ماشاء الله لا قوة الا بالله

[illegible]

انشائے فیض رسان

باہتمام احقر ... حاجی عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور ... محمد مصطفی خان [illegible]

در مطبع نظامی واقع کانپور ۱۲۸۹ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

خوش رقمی قلم به رقم ثنای صاحب قلمیست که قلمرو مخلوقات بوقلمون یکقلم نیم نقطه ایست از قلم قدرت او و در طی
دهان تقریر توصیف قرآنیست که طومار طویل الذیل افراد مکونات جزو کل حرف بحرف خریطه ایست از کتاب
حکمت او خوشنویسی که قطعه ریحان سرشت عنبر الخط غبار دستخط فرمود و قلم کشی که ورق دلکش گشاده تقطیع
بمهر مهره کشیده سپهر با فشان درّ دری زرفشان نمود نظم بر بیاض زرفشان آسمان + مد بسم الله کشید از کهکشان
کرده نگین مطلع صبح آفتاب + نقطه بر روی ثبت کرد از ماهتاب + نسخه گلستان از قلم بهار بخط ریحان و خط گلزار رقم
در آورده و بتحریر صحیفه بوستان از سیاهی سیه بهار سنبل و ریحان سرخی شقائق نعمان مداد پیرو شنائی و شنگرف
شنگرف صرف کرده شکستگی سطر زلف الف قامتان میم دهان بخوش نگاری خامه قدرتش نقطه آمین گرسی
دائره درستی و کجی مصرعه ابروی نون ابروان صاد چشم زیب درست نویسیش شرف یاب حج بیت العتیق آستی نظم
ز کاف و نون کند کونین پیدا + کند هر چیز ناپیدا هویدا + چو توحیدش ز عقل و فهم دور است + بقرب نعت آن مرسل ز امر ور
قلم هر چند از قاف کوه فکر بر سر کرده و هزاران هزار لعل نشین جواهر نگین معانی و مضامین از کان مجره بر آورده
فاما لعلی که گوش و گردن عروس نعت در یتیم دریای رسالت را آرایش توان داد نیافته از وقت در سیه چاره ندا
افتاده و دوده مرکب چندانکه بر مرکب شبهگام سبک لجام قلم سوار شده قدم فرسای صحرای فن است گشت لاکن
در طی این بیدای ناپید اگامی براه سر خروئی رسائی نهاده چون کلک را بر سر کمک مداد را در صدد و نیام قلم ناچار
بلبلان زبان ابتدائه این ابیات سیر آهنگ ساختیم نظم آن روز که فضل حق تعالی + میکرد زنیست هست بالا
روح ز محبت نبی ساخت + از رحمت خود تنش انداخت + آورده عناصر مطهر + از مهر چهار یار اکبر

آراسته بهر نور عینین | عشق حسنین رب کونین | با صد کرم و نوازش و جود | او وداد مرا باین صفت بود
شکرش بچه طرز بر طرازم | چون دره شکر او تبارزم | آن به که شوم نثار احمد | بر آل و چهار یار احمد
یا رب تو مرا بلطف اتم | در الفت جمله دار قایم | اکنون ابجدخوان بستان بیجمدانی نقطه دایره حیرانی

غریق عمیق لجه بلاهت حریق سوزان نایره سفاهت عدیم الفرصت معدوم الکیاست آواره گریبان هیچ نشناسی
ره نورد بیدای بیدانشی و نقصان ساسی عاصی پرمعاصی خاکسار عباد الله الراجی الی رحمة الله جل جلاله امیدوار
شفاعت رسول الله صلعم نواله عصیان پناه سراسر گناه بنده حفظ الله شکستگی قلم شکسته رقم را بمومیائی تعریف عالیجاهی
درستی میدهد و بتقریر سیادت پناهی با رسنگ برگردن سعادت می نهد یعنی تحریر این چند سطور سهل العبارة بانشارات
وافر البشارة قرة العین آل رسول الثقلین چشم و چراغ علی و حسنین خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان مرتضوی
سلاله سلسله اصالت جلاله اعالی سیادت نهال آبسال بسالت با سل عرصه شجاعت نوگل بهار بهره وری شجره بار
هنر پروری زبده اکابر کرام عمده اماجد عظام مسلم السیادة صحیح النجابة نافع الخلق جامع الخلق کان صفا جان اصطفا
قاتل جفا قابل وفا غره ناصیه بصفت مروت قره باصره جرات و فتوت که لوح جبین سیادت آیینش بنقوش سعادت
زینت گزین و طبع مبارکش با حسن اخلاق حسن و لطف سیرت حسین مع جد احسن بن علی رضی الله عنهما ناظم شبستان همیرا چراغ

علی را غنچه خندان باغی | حسن را در چمن سرو حیاتست | از و باغ حسینی بیحد آراست | سپهر عالی زین العبا را
مهین ماه منیر عالم آرا | بود در بحر باقر در رخشان | بکان جعفری لعل درخشان | سپهر کاظمی اسعد اعظم
کزو شد با سعادت کار عالم | گلستان رضا را نونهالی | بصحرای تقی رعنا غزالی | نقی را راحت و آرام خاطر
بفوج عسکری میر عساکر | مهین فرزند حبیب مهدی | از و باغ کهن در تازه عهدی | با آن شمع شبستان سیادت

سیادت را سعادت سعادت | فروزان در دریای دریادلی سپهر حلم و حیا را مهر منجلی جناب سید قمر علی است سلمه
الله تعالی بالکرم والالطاف الجلی که ندیم خاص همنشین ذی اختصاص مقرب حضر و سفر مصاحب باشکوه و فر
نواب سپهر جناب هلال رکاب آفتاب چهر مشتری مهر انجم حشم بهرام علم کیوان ایوان فلک توان حامی اسلام
نامی انام است که اقبال مانند غلام دربانی دربار در بارش اقبال نموده دولت از زمانه کثیر الفائده اش مواد نعمت بوده
شیران بلیتن ستم بیشه پیش زبردستیش زیردست و باه و گردان کرگدن بدن جور اندیشه باندیشه صعد آتش امروت
بیقوتان و باه از صیت صولتش شیر شرزه بی رنگ و باه مصروف لرزه و از سبب قوتش رستم با آن قوت و تاب مانند زال
در زلزله و اضطراب نظم | در یکتا ز بحر فیض و احسان | امیر ملک و دین احمد علیخان | تفاخر کرد نوابی بنامش

که عالم پرورست انعام عامش / دل و حالی از تجلیست نامش
کف جودش بسان ابر نیسان / بود دولت بدولتخانه درکار

کنیز خاص و لتخواه سرکار / تمامی ملک و اموال تمامش
بود مملوک بی دینار و درهم / زر و مال و منال و جاه و اجلال

بدربارش غلامی کرده [illegible] / بهر کارش مدام از فضل یزدان
محمد احمد علی باد انگهبان / محبت بین با محمدی و الفت

آیین محمدی بر لوح ضمیر صفا تزئینش چنان جا گزین که نسبت اسم و مناسبت نقش با نگین مصداق این قال و صدق این حال آنکه در سنه یکهزار و دوصد و سی و پنج هجری به قصبه بلاسپور که با اهل بت پرستان خسیس النفس خیره شکست داده لوای تصدیق جاء الحق و زهق الباطل به پرچم فتح و نصرت برافراخت و بتخانه شکسته بر بنیاد بتخانه عبادتخانه اسلام درست ساخت یعنی مسجدی به لب دریا بر زینه زینت و پایه لطافت آب و رنگ ظهور گرفت و [illegible] اقامت تیاست جلوه استقامت [illegible] ان شاء الله تعالی چنانچه حقیر کثیر التقصیر تاریخ تعمیر بنای مسجد [illegible]

گشت چون با قوس [illegible]
ز خبر یافته نواب [illegible]
گفت در مصرع تاریخ [illegible]
خبر شد [illegible]
لب دریا [illegible]
[illegible]
کرد بنا مسجد نی روشن

ایضاً

خرد تاریخ او گفته [illegible]
یعنی شده مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نماید جا پلوسی و [illegible]

اهل شریعت [illegible]
حامی اسلام [illegible]
[illegible] مسجد جنت نما
[illegible] ۱۲۳۵
[illegible]
بنا شد مسجد [illegible]
ساخته [illegible]
[illegible]

ایضاً

تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جمع شد از مهر [illegible]
[illegible]
ایضاً [illegible]
[illegible]
[illegible]
ایضاً [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
بتخانه [illegible]

قصیده

که به سلطنت [illegible]
زمام [illegible] زمام دارا
[illegible]
[illegible] کند باد صبا

کفر [illegible] بفضل خدا
[illegible]
بربع او [illegible] مسلمان
[illegible]
منورتر ز خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
بتخانه [illegible]
بشکست [illegible] خلق
رئیس کشور دین عالم آرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود تا عالم [illegible]

[illegible] فیض اسم قیصر [illegible]

جناب و تعالی و تقدس عز اسمه اسم با مسمی فرماید بنده و کرمه **فیض اول** نثریکه بخدمت بزرگان سعادت
تحریر پذیرد **فیض دوم** خطوطیکه بهمسران پیرایهٔ سطر گیرد **فیض سوم** مکتوباتیکه در خور خردان باشد
فیض چهارم عبارتیکه بطور قبالات شرعی و معاملات و بصورت صورتحال و تمسک وغیره صورت ترقیم یابد **تاریخ**

بگلزار سخن گلگشت گلچین ازان شد نامهٔ رنگین بهاران
پی تحریر با حفظ المراتب قوانین عبارت را در و بین
عنایات جناب کبریائی بجنس اقتباس گر دیده تزیین
چو خواهان شد دلم تاریخ او را خرد گفتا بگو حفظ القوانین
۱۲۳۴

بدانکه کلام منثور بزبان اهل دانش و شعور به سه قسم جاریست مرجز و مسجع و عاری و ذکر مرجز رجز بفتح رای مهمله و سکون جیم و قیل بالحرکات در لغت اضطراب سرعت است و در اصطلاح عروضیان نوعی از شعر است و نزد بعضی از اهل شعر نیست و مصطلح اهل انشا نثریست که کلمات فقرتین هموزن باشند و قافیه ندارند مثلا خیال ناظم بی تعلق قامت لربائی ناموزون است قیاس ناثر بی تمسک کاکل مومیائی نامربوط و علی هذا القیاس این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال و قصیر الرواجست ذکر مسجع سجع بالفتح در لغت آواز کبوتر و قمری و شتر و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت نویسان عبارتست از برابر بودن حرف اواخر فقرتین مثل آوازهای مذکوره این قسم منقسم بسه قسمت
اول مسجع متوازی نزد اهل عجم بمعنی برابر شونده و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو کلمه در قرائن و اواخر فقرتین در وزن و اعداد حروف بحروف روی چون گل و مل و مخموری و مهجوری و قس علی هذا **دوم** مسجع مطرف موافق بودن دو لفظ در قرائن و اواخر فقرتین بحروف روی فقط باختلاف وزن و اعداد حروف چون قال و اطوار و مال و منال و مثالهم **سوم** مسجع متوازن موافق بودن دو لفظ در قرائن و اواخر فقرتین در وزن و عدد حروف بحروف مختلف چون اعمار و ارزاق و دلدار و دستار سجع قصیر کثیر الاستحسانست چنانچه بر در گنجینه کلید درهای بسته و بعضی حروف و ادوات که در اواخر فقرتین آید قافیه باید بحفظ مراتب سجع مثل بود و فرمود ارباب صنایع و اصحاب بدایع از زرکاری صنعت ندانند بلکه آوردن حروف و ادوات معیوب شناسند مثال **ادوات غیر مستحسن** انچه از پردهٔ غیب بود و دیده آرای شهود خواهد بود معروض خواهم نمود مثال **ادوات جایز مستحسن** انچه از پردهٔ غیب جلوه نمای شهود خواهد
گزارش آن سعادت خود دست و مساوی بودن هر دو فقره اولیست اگر این میسر نیاید فقرهٔ ثانی را زائد جایز داشته اند و آوردن الفاظ سبک شدن مثل صحیفهٔ شریفه و منیفهٔ انیقه با یکدیگر مستحسن انگاشته و تکرار ادوات مکروه پنداشته
ذکر نثر عاری آنکه از شروط مرجز و مسجع عاری و با سلاست و متانت و فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع مربوط باشد اما الفاظ مروج و متداول باشند چنانکه یاران از کشتی بدر آمدند تا بشتی کنند درشتی دیدند پشت دادند

چون دانستی که عبارت سه قسمت مرجز و مسجع و عاری پس بدانکه این هر سه قسم باقسام ثلثه انقسام یافت
سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه الفاظ مروج مانوس الاستعمال و عبارت سلیس خاطر انیس سلاست سلیس
دارد دقیق آنکه متانت و دقت بسیار داشته باشد و بتامل تمام مضمونش توان فهمید آن هر چند نوعست
دقت لفظی یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخییلی یا استعارات مشکله دران مندرج باشند رنگین آنکه ضلع و مناسبات چیزی
دران نوشته باشند مثلاً اگر ضلع باغ نوشتن منظور باشد گل و بلبل و غنچه و شگوفه و نهال و شاخ و بار و غیره بنگارد و اگر
ضلع دریا و کان و آسمان و شطرنج و گنجفه و علوم نحو و صرف و عروض و قافیه و غیره هم تحریر نمودن خواهد مناسبات آنها
ارقام نماید هر یکی ازین هر سه مثلثه قسم منقسمست عالمانه شاعرانه منشیانه عالمانه آنکه دقائق لفظی و معنوی از لغات و
استعارات و غیره داشته باشد شاعرانه آنکه تشبیهات و تمثیلات و تخییلات دارد منشیانه آنکه ادای مطلب بمحاوره
روزمره با شستگی و رفتگی تقریر یافته باشد بر مرآت برای تجلی اساس ارباب فهم و قیاس و اصحاب نکته دان معنی شناس پی انتباه
حسن انعکاس دارد که مراتب کاتب و مکتوب الیه خواه باعتبار عمر خواه بدولت و زر خواه بکمال هر از سه سوای متحقق
نمیشوند عالی و مساوی و دانی و هر یک ازین سه قسم منقسمست اندک عالی بسیار عالی نهایت عالی مساوی مطلق
مساوی مائل بعلو مساوی مائل بدنو اندک دانی بسیار دانی نهایت دانی **فیض اول نشر که بخدمت**
بزرگان سعادت تحریر پذیرد **القاب اندک عالی الفاظ مناسب امرا** صاحب والامناقب
عالی قدر والا پایه عالی مناصب مجسم لطائف اخلاق یا شرائف اشفاق متمکن و سادهٔ لطائف الطاف
بیرون از بیان فرش چار بالش جلائل اخلاق و امتنان متجاوز از شرح و تبیان مخزن آلاف الطاف معدن
اصناف اوصاف سرچشمهٔ الوف عطاف مظهر صنوف انصاف منبع تلطفات بیکران مجمع الطاف فراوان
سمو المکان عظیم الشان عمیم الانعام قدیم الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان عظیم المقام جلیل الاوصاف
رفیع الاحتشام منیع الاحترام مجسم الاشفاق معظم القدر سنی الصدر دام شوکته و دولته و دام الله حشمته یا زادت
مدارجکم **الفاظ مناسب دیگران** صاحب کرمفرمای نیازمندان توجه نمای خردان یا مستمندان مربی فیضرسان
سرافراز فرمای نیازکیشان ممتاز ساز سعادت اندیشان منبع عطوفت مظهر شفقت مصدر اشفاق بی پایان مجمع اخلاق
مربیانه پشت پناه خردان تکیه گاه فدویان شفیق سعادت طلبان شفیق فدویت جویان پرورش فرمای
برادران حقیقی و مجازی مصدر مکارم شفقت پردازی دام الطافه یا برکاته یا اشفاقهم بر لفظ صاحب از خان
و میرزا و شیخ و میر و سید و منشی و دیوان و بخشی و جمعدار و حکیم و عمو و ماموون و خالو و اخوان و غیره بعید القرابة

بهر که نوشتن منظور باشد نویسد و از الفاظ تفقدات و تفضلات و عنایات و عاطفت و عواطف و مکرمت و
مرحمت و غیره احتراز نماید و اگر زن شد با مشفقه شفیقه خردان شفقه و غمخوار فدویان پرورش فرمای کمترینان
مکرمه عالیقدر در شفقت بجای در دوام اشفاقها یا الطافها و بلفظ صاحبه از عمه و خاله و ممانی و همشیره خیانزنه
سالی و مادر صاحبه یعنی چچی و ننگه صاحبه یعنی بهابهی خوشدامن صاحبه ساس صاحبه یعنی سمدهن و غیره بعید القرابه
بهر که نوشتن منظور باشد بنویسد و دیگر بهر زن غیر رشته دار امتیازی نویسد عفت پناه عصمت دستگاه سلمها الله تعالی
آداب این چه بعد ادای یا بعد از ادای آداب بندگی یا پس از ابراز مراسم پرستندگی یا سر افگندگی مگر لفظ سر افگندگی
و ابراز درین مان معیوب اند بعد اظهار رواتب نیازمندی و انکسار و احراز روابط مستمندی و افتقار یا توضیح ضوابط
تسلیمات و تشریح یا تلویح یا تنقیح یا تصحیح قواعد بندگیات یا ترویج مراسم سلام و نیاز و تخصیص مدارج خلوص و اخلاص یا تشیید
مبانی تسلیم و تاکید اساس فدویت یا نگارش شرائط کورنش و گزارش لوازم تسلیمات فدویانه یا تبلیغ یا ابلاغ یا تسویغ
یا تقدیم یا اقدام یا تتمیم یا ترسیم رسوم یا شروط یا آیین یا شیوه یا طریقه فدویت و خردی یا انجاح آداب واجب یا
ارجاع مبانی اخلاص و آداب یا ایضاح فنون خاکساری یا قیود تسلیمات گزاری یا قواعد فدویت شعاری یا سعادت اطواری
یا نیاز گزاری یا سعادت طلبی فدویت جوئی نیاز پژوهی یا تسوید یا تحریر یا تسطیر یا ترقیم یا تخطیط رقوم نیازمندی
یا فدویت اندیشی یا نیاز کیشی یا اهدای تحائف تسلیمات یا پس از آرزوی دیدار شریف یا گرامی و تمنای لقای والا
یا لطیف یا میمنت انتما یا بعد تمنای حصول دولت ملاقات برکات آیات و وصول نعمت دیدار نوازش آثار
که خلاصه مطالب اقصی و زبده آرب علیا یا مقاصد عظمی یا کبری یا اخص یا اهم یا احسن یا اکمل یا اشرف یا افضل
یا بهترین یا بهین یا کاملترین خواهشها یا مقتضیات یا مقاصد یا مطالبات یا مآرب دلی یا مطلب قصوی
مقاصد قلبی و یا اعلی مآرب دلی یا وسیله بزرگ مقاصد باطنی یا واسطه سترگ مطالب دل و جان یا وسیله جمیله
رفیعه و موجب جلیله و باعث جزیله مقصود دلی است یا نیاز از ابراز است یا از دستگاه لب و زبان و حوصله خامه
مقطوع اللسان یا از طاقت بشری یا از تاب و توان انسانی پایان پذیر تحریر و گنجایش گیر تقریر یا پایه پذیر پایان
نمیتواند شد یا بسر نمیتواند رسید ... میدارد یا مکشوف ضمیر منیر دلپذیر عطوفت تذخیر اشفاق تخمیر عنایت تصویر
نوازش توقیر خورشید نظیر مهر تنویر اکسیر تاثیر شفقت تعمیر یا مرفوع رای اشفاق آرای عطوفت پیرای کرم اقتضای
الطاف انتمای نوازش آرای ملاطفت فرمای کرم نمای بیضا ضیا مهر صفا مرآت انجلا انجلا جلا الطافت فزا خورشید اعتلا
مشهود مهر فروغ یا مبرهن منکشف خاطر خطیر انور عطوفت مآثر یا مظاهر یا ذخائر یا الطاف مناظر شفقت ناظر دریا مقاطر یا موج

ضمیر آئینه آیین اشفاق گزین عطوفت تزیین الطاف تمکین یا مکشوف رای رزین میگرداند منها یا بسیار روشن میدارد
یا گردانیده نموده کرده ساخته داشته می آید یا مظهر یا کاشف مبین حال یا عارض احوال یا نما اشتمال عبودیت مآب
یا میشود یا میگردد یا بر ضمیر انور یا صافی یا صفا گزین صفا صفات یا اعلی از یقینیات یا صفا تراز مرآت یا رای
والا یا علی یا خاطر عاطر ظاهر و باهر یا واضح و لائح یا روشن یا مبرهن میگرداند یا یدعا عالی یا مطالب قلبی
مقاصد ما فی الضمیر و مطالب واجب التحریر ضروری العرض لازم الالتماس سزاوار گزارش واجب الادا قابل التقدیم
مستحسن الترقیم لائق الاظهار یا بر دل عطوفت منزل یا کامل کرم شامل یا مماثل صفا محفل مرآت مشاکل
شفقت حمائل عنایت دلائل الطاف و سائل عطوفت مناهل پیدا و هویدا میگرداند یا بر سر گزارش مطلب می آید
یا با دای مدعا میگراید یا مدعا بنوک قلم نیاز رقم می آرد یا لب با دای مطلب وا میکشاید یا مدعا طراز التماس پردازد
مطلب نگار مدعا گزار است یا میگردد ملتمس است یا عرض احوال مینماید بر انشای الفاظ میدارد و میسازد و میگرداند و
گردانیده می آید معروض آنکه یا مشهود باد مینویسد کلمات مرقوم مطلقا متروک شناسد خیریت الحمد لله یا الحمد لله یا المنة لله
یا منت خدا را یا هزاران سپاس بجناب آلهی یا شکر بدرگاه ایزدی یا حمدا ثم حمدا لله یا حمد اله یا شکر فراوان یا بی کران یا بی پایان
یا شکر بیشمار یا بسیار یا ثنای او سبحانه جل شانه یا محامد بیحد و نیایش بعید یا حمد کثیر بجناب ایزد قدیر یا ثنای بیش از تحریر
سپاس زائد از تقریر بجناب مستطاب آفریننده صغیر و کبیر که حالات این جهات یا این حوالی یا این طرف یا احوال این محال
یا روید اد این سواد یا ماند و بود این حدود یا حقیقت حقائق یا کوائف یا کیفیت این طرف یا سمت یا وقعات این
محالات یا حال این سو یا حالت این سمت یا واردات این ملک یا این مقام یا این اضلاع یا این ضلع یا این ناحیه
یا نواحی یا نواح یا اخبار این حوالی یا این دیار یا اینجا یا این مکان یا این اقطاع یا این جانب یا این جوانب یا این صوب
همقرین خیریت و قرین عافیت و قران خرسندی یا مقارن تندرستی یا موصول خیر و مشمول سلامت و مقرون
صحت و اعتدال است مژده خیر و برکت یا همایون مژده یا نوید میمنت جاوید یا فرخنده نوید سرا پا امید یا بشارت
فرخنده اشارت یا نوای تهنیت انتما یا صدای باجاه علا یا همایون گلبانگ شگفتگی مزاج و بلج سرا پا ابتهاج
عطوفت ازدواج کرم معراج لطافت اندراج نضارت اندماج نوازش منهاج روشن سراج یا نیکو نوای عشرت آما
بشارت پیرا انشاط آرا انبساط انتمای امن و سلامت مغزات عطوفت آیات اشفاق سمات کثیر العنایات ذوات
الالتفات والاصفات یا والا یا عالی یا شریف یا لطیف یا گرامی موفور الکرم وافر البرکات لازم العنایات یا نوید
سویت جوهر سرا پا جود یا عنصر شریف یا جسم لطیف یا بدن فیض معدن یا تن عطوفت موطن مدام یا دوام یا دائما یا مستدام

یا شب و روز یا سحر و شام یا صبح و مسا یا لیل و نهار یا بالعشی و الاشراق یا بالمسا و الاسحار یا پنج وقت یا خمس الاوقات
یا بکرة و اصیل یا هردم یا هر بامداد یا هر زمان یا ساعت یا بالغدو و الآصال یا بالصباح و الرواح یا هر لحظه یا هر
یا همواره یا پیوسته یا یوماً فیوماً یا هر وقت یا آناً فآناً یا بهر حال یا لایزال یا در بارگاه ایزد یا بارگاه یا درخانه یا آستانه
یا آستان یا عتبهٔ کبریای احدیت یا سدهٔ مقدس صمدیت یا جناب مستطاب کبریای ایزد وهاب یا مسبب الاسباب و یا رب
ارباب اضطراب یا الهی یا ایزدی یا ربانی یا رب الارباب یا رب العزت یا او سبحانه تعالی شانه جل جلاله عز اسمه عم نواله
یا مجیب الدعوات یا وهاب حقیقی یا مفضل تحقیقی یا آفرینندهٔ عالم یا جهان یا دارندهٔ دارین یا دانای جهان یا فرازندهٔ
آسمان یا فروزندهٔ چراغ مهر و ماه یا گسترانندهٔ فرش زمین یا خداوند عرش برین یا واهب یگانه یا واحد بی همتا یا
واهب یکتا یا خالق ارض و سما یا رازق برحق یا رزاق مطلق یا خلاق موجودات یا آفرینندهٔ شش جهات یا مبدع الاشباح
و الارواح یا خالق الارواح و الاجسام یا خدای بی ... یا واحد بی مثال یا واهب بی همال یا خداوند ذو الجلال یا حضرت متعال یا قادر قدیر
یا حی القیوم یا عزیز العلام علی هذا القیاس از اسمای صفات الهی هرچه یاد دارد در بزرگان و مستدعا یا مسالت و اروی یا مستدعیات
یا مامول یا مسئول یا درخواست یا آرزو یا تمنا دارم سر پرداز دیگر حمد الله ثم حمد الله که لیل و نهار بحصول خیریت این جوانب
و استدعای نوید اعتدال مزاج آن یگانه روزگار بخوشحالی و فارغ البالی یا بخرسندی و خوشدلی میگذرد نوع دیگر
بشمول خیریت اینجا شکرگویان بوده مژدهٔ اعتدال ذات گرامی همواره از درگاه حق خواهانم نوع دیگر خیریت
نحیف بصحت ذات شریف تعلق پذیر است نوع دیگر بشمول خیریت خود شکرگزارم و نوید امن و سلامت عالی
استدعا دارم نوع دیگر خیریت این صوب چهره افروز وصول یا بوصول موصول یا بحصول مشمول یا چهره نمای
مرآت حصول یا عکس انداز یا جلوه فرمای یا عکس افکن یا پرتو انداز یا صورت نمای آیینه یا مجلی صیقل حصول است یا بحسن
حصول و زیب وصول و زینت ایصال و رونق استحصال مقرون یا تزیین وصول یا تلوین حصول قرین یا بسلک
مقارنت اروی و نوید خیر و صلاح مزاج والا از جناب و تعالی صبح و مسا مسئول یا مامول یا استدعا یا بخواهش یا تطلب یا
یا بدرخواست یا بسوال یا تمنا یا آرزو یا مقصود یا مراد یا باجابت پذیرائی یا بقبول موصول است نوع دیگر شکر بدرگاه
سبحانه تعالی که احوال بهر وجه مستلزم یا ملزوم یا مقسوم یا موسوم یا سزاوار الامر یا موجب یا مقرون یا قرین یا هم قرین
مقارن یا شایان یا مشمول یا موصول حمد و ثنا یا شایستهٔ شکر یا احسان ... سپاس یا بستهٔ منتهای
یا بخیر تهیاست نوع دیگر شکر که بحصول خیریت این صوب و جانب والا بهجت صبیات ز دست زبان که برآید که از عهده
شکرش بدر آید استدعا اینکه با ستدعیات خیر و سلامت والا لذت بخش لب و دهان یا بالنشاء و تازگی حوصله لسان نبیان

رسیدِ خط استفاقنامهٔ عطوفت شمامهٔ تسکین ختامه نوازش علامه یا گرامی نمیقهٔ نهقیهٔ الطاف و شفقت بایا بتعمیم
کرم عنوان عطوفت توامان یا رقیمهٔ کریمه یا عظیمهٔ عطوفت ضمیمه کرم شمیمه یا و الامفاوضهٔ عدیم المعاوضه یا
معدوم المعاوضه یا بی بدل یا همایون صحیفهٔ الطاف مضمون التفات مشحون الطافت مقرون اشفاق مشحون مفاوضه
عنایت طراز نوازش پرداز یا گرامی مراسلهٔ سامی و سامی ملاطفهٔ گرامی یا ملاطفهٔ معاطفهٔ اشفاق تضمین عطوفت آگین
نوازش قرین کرم تزیین الطاف آیین اشفاق تمکین عنایت تعیین کرم تبیین هدایت تلقین در آوان حمیده زمان
سعید و احیان مسعود و ایامِ محمود و هنگامِ سعادت آمود میمنت اندود یا اسعدِ ازمنه و اوقاتِ حسنه یا شگفته ترین
زمان و خوشترین یا بهترین آوان یا اشرفِ احیان و الطفِ اوان و ستوده ترین عهد یا احسنِ ساعات و ازمن یا بهین وقت و
نکوترین اوان سعادت نشانه یا در فرخنده هنگامِ سعادت التیام فرخی فرجام تهنیت انجام میمنت انضمام سعادت نظام
فرخی نظام یا حین سعادت قرین یا آگین بدست یا بهدست یا مصحوب یا همراه یا بصحب یا بصحابت یا بهمراهی یا بمعیت
یا مع فلان و رود مسعود فرمود یا صدور همایون یا ورود مبارک فرمود یا وصول فرح اصول آورد یا ورود فرخنده
فرمود یا برکات ورود و یمن صدور عطا ساخت یا شرفِ صدور غرو وصول پیرایهٔ نزول زیب ایصال زینت ایراد بخشید
یا فرمود یا پرتو ورود یا ظلِ ایصال یا سایهٔ صدور بر سرِ فدویان انداخت یا بمنصهٔ اصدا جلوه گر گردید یا بدیجهٔ ورود جلوه نما
یا بصدرِ صدور جلوه پیرا یا بر مسندِ ایراد رونق افزا یا بر وسادهٔ وصول رونق افزا یا از پردهٔ ورود چهره کشا شد
یا چراغ یا سراج یا مصباح خانه یا کاشانه وصول گشت یا شمع جمع وصول یا چراغ فانوس دل یا نور افزای بزم ورود
یا زینتِ محفل وصول گشت یا صورت یا چهره نمای آیینه یا مرآت وصول گردید یا صفا بخشِ صفحهٔ صدور یا ضیا بخش چشم
مطالعه یا عکس انداز یا جلوه پیرای آیینهٔ مصقول وصول گشت یا صیقل آیینهٔ وصول گردید یا نور بخش بصارت و بصیرت
گشت یا گلدستهٔ محفلِ صدور یا تاج فرق وصول یا افسر سر وصول یا عنوانِ صحیفهٔ صدور یا فاتحهٔ کتابِ ایراد یا دیباچهٔ
نسخهٔ وصول یا غرهٔ ناصیهٔ نزول یا قرهٔ باصرهٔ صدور یا مردمک دیدهٔ وصول یا مهر سپهر صدور یا ماه فلک وصول یا جان
جسم وصول یا توان تنِ ایصال یا رنگ افزای اورنگ وصول یا آب و رنگ گلشن وصول یا سرو جویبار اصدار یا راحت
سینهٔ صدور یا قرار خاطر وصول یا قوتِ بازوی وصول یا تمیمهٔ بازوی وصول یا تعویذ بازوی ورود یا حمائل گلوی
وصول یا مراسله پیرا یا زیور گردنِ وصول یا سرور قلبِ وصول گردید یا بصدور سعادت آگین ذریعهٔ تسکین خاطر مسکین شد
یا آرایش بزم صدور گشت یا برگ و بار شاخسار اصدار یا سرسبزی کشت وصول یا سیرابی مزرعهٔ وصول یا شادابی
زراعت وصول یا ثمرهٔ شجرهٔ وصول یا میوهٔ دوحهٔ نزول گردید و گلستانِ اصدار را بهار آرا و خزانِ انتظار از فرا زما گشت

یا پیرایهٔ وصول دربر کشید یا جلوه پیرای وصول یا لمعه یا شعشعه یا بارقه افروزه رود گردید یا بارقه یا لمعهٔ

وصول افروخت یا پرتو وصول اندخت یا افگند یا نور صدور بجلوهٔ ظهور آمد یا افروخت یا جا کرد یا پرتو ورود

یا سایهٔ صدور یا ظلّ وصول اندخت یا افگند یا پرتو انداز وصول یا ظل افروز نزول یا سایه گستر وصول گردید یا نور افروز

صدور یا روشنی بخش نزول یا موج خیر صدور یا فرحت بخش وصول یا در دریای ورود یا دستگاه صدور گشت

برای حصول عزت و خوشی سرفراز و سربلند و ممتاز و بهره مند معزز و مباهی معظم و محترم مفتخر و مکرم

یا گردید یا مایهٔ اندوز سعادت یا ذخائر اندوز عزت یا کامرانی یا کامیاب مرادات و جهانی یا بهره یاب سعادات

دوجهانی یا جاودانی یا بهره ور مقاصد عظمی یا نصیبه مند سعادات علیا یا ذخیره اندوز سعادتمندی یا ارجمند

یا سربلندی یا بختمندی یا بختیاری یا کامگاری یا فدویت پسندی یا سعادت کرداری یا سعادت اطواری

یا سعادت شعاری یا سعادت پژوهی یا سعادت وری یا نیکختوری گردید یا ذریعهٔ حصول سعادت یا وسیلهٔ وصول

عزت یا وسیلهٔ ممتازی دارین یا باعث سرفرازی کونین موجب عزت نشاتین سبب اعزاز دنیا و عقبی گردید

یا ذریعهٔ رفیعه وسیلهٔ علیهٔ منیعه یا متینه یا قویه وسیلهٔ جمیله یا جلیله یا جزیله یا نبیله افراط نشاط و بسط انبساط گشت

یا انواع انواع سرفرازی و اقسام اقسام یا گوناگون ممتازی عطا ساخت یا بشاشت بوقلمون پیرامون خاطر

نیاز مشحون فدویت مقرون گردید یا فراوان شادمانی بخاطر سراسر پریشانی یا مغلوب تعلق و نگرانی ارزانی فرمود

چون مبتنی و محتوی و منطوی یا مخبر یا منبی یا مشعر یا منبئ یا مبشر بخیریت یا بود و بود آن حدود و بود مشتمل بر سلامت یا

مژده رسان عافیت یا بشارت بخش یا نوید رساننده تندرستی بود سرمایهٔ تسکین و تشفی بخاطر تسکین یا ذخائر

اطمینان بجان نگران کرامت فرمود یا طمانیت بخش دل نیاز منزل گردید یا تسلی کلی و تشفی وافی و تسکین کافی

یا کما حقه و اطمینان کما ینبغی یا کماهی و جمعی بخاطر فاتر نیاز مظاهر فدویت خاتر نیاز مآثر بخشید یا نیازمند آفرین یا تسکین

یا همقرین جمعیت یا مقرون مجموع خاطری گردانید یا خاطر فاتر با طمینان گرایید یا خاطر فدویت حال یا دل نیاز منزل

یا فدویت حمائل یا نیاز وسائل یا فدویت شمائل یا نیاز رسائل یا فدویت مائل یا نیاز دلائل یا فدویت قابل جمعیت کامل

و طمانینت قرار واقعی یا تسکین بسیار یا تشفی بیشمار و اطمینان فراوان حاصل متواصل گردید یا طبیعت فدویت طوع

جمعیت کمال شامل حال شد یا جان نیاز توامان فدویت نشان نیاز اقتران فدویت همعنان نیاز قران مع حصول اطمینان

فراوان گشت **پرداز دیگر** ایامی که بسعادت مانوس هنگامیکه بمیمنت مخصوص بود یا زمانیکه بفرخی محروس و میمنت

بفرخندگی محفوظ یا وقتیکه بحفظ و امان مامون یا حینیکه بهزاران امن و امان مصون یا رفیکه بخوشحالی مقرون یا

مشحون بود یا ساعتی که بسعادت یا تقویم موافقت داشت یا موافق بود یا هنگامیکه هنگامهٔ عیش و نشاط گرمی داشت
یا بزمانیکه چرخ کجرفتار بازمانیان براستی چرخ میزد و روزگار ناهنجار بر مراد جهانیان بود بورود عنایت نامهٔ والا
سرمایهٔ سرفرازی یا دولت سعادت یا نعمت عزت یا ذخیرهٔ ممتازی حاصل و متواصل گشت یا بمعرض ایصال آمد یا
بدست آمد یا بوصول انجامید یا بحصول پیوست یا بوصول موصول یا بحصول مشمول شد یا مقرون بوصول
یا همقرین حصول گردید یا بقبضهٔ اختیار فدویان درآمد یا باحاطهٔ اقتدار نیازمندان درآمد یا دولت سعادت
ابدی و نعمت عزت سرمدی در تحت تصرف فدویان درآمد یا سربلندی سرمدی بپایهٔ وصول پیوست برای
دریافت مضمون مضمون عطوفت مقرون یا مشحون یا مضامین نوازش تضمین عنایت آگین عطوفت قرین
یا فحاوی عطوفت حاوی کرم مطاوی بشارت ادای دولت مساوی لمعهٔ وضوح یا اشعهٔ ابراز یا شعشعهٔ بروز یا تابش
ایضاح یا پرتو آگاهی یا نور ظهور افروخت یا روشنی اطلاع یا زیب وضاحت یا زینت توضیح یا حسن تشریح یا جلوهٔ اظهار
افروخت یا بساط تشریح گسترد یا پایهٔ اعلان دربر کشید یا پوشید یا لباس ظهور ببر کرد یا تشریف تشریح یا خلعت توضیح
دربر کشید یا جلوه افروز وضاحت یا پرتو انداز وضوح یا لمعه افروز ایضاح یا نورافروز ظهور یا روشنی بخش دیده
وضوح یا سرمهٔ چشم ادراک یا رونق خانهٔ وضوح یا شانهٔ وضوح یا گلدستهٔ محفل وضوح یا گل گلزار وضوح یا آب و رنگ گلشن وضوح یا
نورافروز چهرهٔ وضوح گردید یا بحسن الضیاح و زیب استجلا یا بزینت اشراق آرا یش یافت یا بصفای وضوح
مقرون گشت یا بجمیع مدارج مندرجه والا درجه اش کماهی آگاهی یا کماهی سعادت آگاهی یا شرف آگاهی
حاصل و متواصل شد یا بوضوح مندرجات داربن فائز فرمود یا بآگاهی مندمجات کماهی مفتخر و مباهی شد یا بر همه
گرامی جزو کل یا حرف بحرف یا کما حقه یا کماهی یا کما ینبغی یا بتفصیل تمام یا بالشرح و بسط یا مفصلاً و مشروحاً یا بتوضیح
باید یا بتشریحی که شاید یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا آخر یا انتها ذهن نشین خاطرنشان گشت یا جلوه پیرای تمکینی
گردید یا رونق افروز خانهٔ باطن فدویت موطن یا صفحهٔ ذهن صحیفهٔ دل نیاز منزل یا زینت افزای کاشانهٔ دل
نیاز آثر گردید یا در خاطر فدویت مظاهر جا یافت یا گزید یا مقام گزین دل مستهام گردید یا خانه آرای خاطر ما
گشت یا بر سر قومهٔ قلم الطاف رقم عطوفت توام کرم شیم مرحمت شیم عنایت سلّمه الله عطوفت همدم عنایت علم
مطلع شدم یا بر رشحهٔ خامهٔ عطوفت ختامه عنایت شمامه کرم علامه وقوف کلی یافتم یا کماهی آگاهی یا اطلاع
واقعی دست داد یا رو داد یا آنچه کلک جواهرسلک از پیشگاه عنایت کرم رخصت تحریر پذیرفته بود گوهر وضوح
بدامن ادراک ریخت یا جواهر ترشحات قلم عنایت علم آویزهٔ گوش وضوح گردید یا آنچه نوک تیز خامهٔ اشفاق آمیز

یا هرچه تحریرپذیرد قلم عنایت تخمیر یا کرم تصویر بود همه مضموم دل نیاز منزل یا تمام و کمال مضموم فهم ناقص گشت
یا جواهر زواهر ما فی الضمیر الانور یا درر غرر ما فی الجنان المنور که چه الذ زبان قلم یا امانت لسان قلم یا تحویل سینه گرامی
ملاطفه بود محتاط و محفوظ مزین یا زینت جیب و کنار شاهد شهود گردید در شنیدن احوال ماتم درین ایام
نحوست انجام یا القیام یا انصرام یا درین والا الم انتما یا درین هنگام درد انجام یا درین وقت مصیبت سخت یا درین زمان
درد توامان یا تا الم نشان یا خبر وحشت اثر جگر در واقعه هائله جانکاه یا جگر تراش یا جان خراش هوش ربا جانگزا غم
پرازجفا یا نودی ناله خیز شرربیز درد آمیز محنت انگیز یا صدای ماتم افزا راحت ربا و الم انتما غم اما یا آوازه ماتم تازه
الم اندازه یا آواز زخم انداز الم افزا یا قضیه نامرضیه وبه دنیه یا قصه پرغصه مجمعیت یا مصیبت حصه یا سانحه ناگزیر
مصیبت تاثیر یا احوال سراپا حزن و ملال ارتحال یا حقیقت الم طرفیت رحلت یا واردات مصیبت سمات تا الم آیات
پدرود کردن جهان گذران اسامعه کوب گوش آشوب یا سامعه خراش گوش تراش گردید کوه غم برکاه جان
ناتوان انداخت یا ملال گوناگون پیرامون خاطر محزون گردید موج از تن میدهد خرمی انجزان غمی و بربیع غمی
بخریف برهمی مبدل شد غم موفور و الم نامحصور هم سور و سرور را خت نهال مصیبت زمین دل بیشه درد و الم دوا
یا غمیکه از حدوث این حادثه جانگزا و صدمه عظیم لاحق حال شد بیانش بیرون از اندازه قیل و قال است یا اخوات
درد و الم یوسف وار در چاه تشتت مصیبت انداخت یا از سنوح سانحه جان فرسا یا از استماع واقعه اندوه فزا تمام
سینه کوب **بیت** بیقراری بدل قرار گرفت ❊ تاب و طاقت ز تن فرار گرفت ❊ یا شنیدن این خبر وحشت اثر
برهم زن خانمان صبر و قرار گشت یا خار تحیر و تالم و تحسر دامن جمعیت پاره کرد جهان در چشم گریان تیره و تاریک شد هجوم
هموم و لشکر غموم از بسکه جلو ریز رسید شور دل سراپا گردید یا دل بدر جانکسل و دل و جان بیتاب هزار درد را
منزل شد برق خرابی خرمن جمعی یا کی بسوخت نوک ناوک غمناکی سینه را دوخت یا چها نائره اضطراب که اسباب تاب
طاقت بسوخت و کدام غم و الم که چشم خرمی دیده شادی را پر آب نساخت هنگام تشرح محضر الاشک سیاه از چشمه
چشم سر دان و خامه اسیه نما مو شی و دمان هر چند جان از غم کاست فا ما سودی برنخاست یا چندانکه گریه و زاری مینمود
لیکن سود نبود یا هرچند تجرع و تفزع بیدریغ نمود فانه فایده روی نداد چون این معامله را حاصلی سوای حرمان نیست و این
مرض را بهتر از شکر یا رضا بر صبر ماند به موجب آیه کریمه کل من علیها فان و این نقش بر صفحه خاطر جمیع معاصر
یا بر لوح دل همگنان یا بر تخته قلوب هر ادنی و اعلی هر جمیع و شریف یا جمیع خرد و کلان یا بزرگ و کوچک یا اقوانی
و ادانی اصلی از ادنی و اعلی یا که همه صغیر و کبیر هشیار و کبیر یا نادان و دانا یا هر غافل و عاقل یا هر کس یا هر تنفس را آفرید

یا بهر لسان مرتسم و منقش و مرقوم و مثبت و منقوش ست یا صورت ترقیم و طراز تحریر پذیرفته یا گرفته یا یافته یا دارد که
هر چه از پردهٔ نابود یا عدم غیب بوجود آمده یا موجود شده یا جلوه نمای شهود گردیده یا از کنج خفا و زاویهٔ اختفا بظهور رسیده
یا صورت پذیر ظهور گشته یا از زاویه یا زوایای انزوا بصحن بروز پیوسته یا از نهانخانهٔ نیستی به پیشگاه هستی جلوه نما
گردیده یا از گوشهٔ مستوری پیرایهٔ ظهور پوشیده یا از پردهٔ نهانی لباس ظهور در بر گرفته یا از تهخانهٔ معدومی
بصفهٔ اظهار یا ببالاخانهٔ نمود رو نموده یا از عالم نابود بعالم بود یا بجهان وجود نمود یافته یا از پستی عدم به بلندی هستی
جلوه پیرا گردیده یا بمنصهٔ هستی جلوه گر گردیده یا از نیست هست گردیده یا از شب نیستی بروز هستی جلوه افروز شده یا
از ظلمات عدم در آیینهٔ تکوین یا در مرآت ایجاد یا عالم صورت یا آفرینش یا پیدایش صورت نما یا چهره افروز یا عکس انداز
یا منعکس گشته یا از خانهٔ نابود بمحل وجود موجود شد یا از مکمن عدم بپایهٔ وجود و پیرایهٔ وقوع یافته یا از شب غیب بروز ظهور
جلوه افروز شده یا معدوم خواهد شد یا بعدم خواهد رسید یا راه معدومی خواهد جست یا بتهخانهٔ نیستی خواهد رفت یا پا
بجهان راه خواهد گذاشت یا خواهد نهاد یا منعدم خواهد شد یا سفر گزین تیه نیستی یا اراده ساز و عزیمت نمای حیه یا نواحی
نیستی خواهد شد یا شربت اجل خواهد نوشید یا ذائقهٔ موت خواهد چشید یا غریق بحر فنا خواهد شد یا فانی خواهد شد یا رهنورد
جادهٔ فنا خواهد شد یا بظلمات مرگ خواهد رفت یا بکنج موت خواهد خزید یا تارک این جهان خواهد شد یا گام سنج یا قدم فرسای
صحرای فنا خواهد شد یا رهگرای منزل عدم خواهد گشت یا مسافر بادیهٔ عدم یا گام پیمای مقام فنا خواهد شد که کل شیء
یرجع الی اصله و قیست پرداز دیگر درین فرخمی اندوز باستماع حادثهٔ جانگزا یا باصغای صدای ماتم زا یا بسنوح سانحهٔ مصیبت افزا
یا بحدوث حادثه یا بوقوع واقعهٔ جانکاه یا بشنیدن یا بدریافت حقیقت وفات یا انتقال یا نقل ارتحال فلان سیف تاب
و تیغ ناالم و تلهف دل را دو نیم ساخت و جگر را مجروح گردانید سنان که بر سینهٔ نیاز دفینه کارگر گردیده نیزهٔ ناله بر افلاک کشید
تیر الم و خدنگ غم جگر درید هزاران غم و درد و الم یا رنج و غم یا درد و هم زخمهای کاری بر دل فدویت منزل رسانید یا در نیولا
شنیدن خبر وفات فلان چها غم که بخاطر رسانید و کدام الم که در دل راه نیافت اگر زبان بر سر بیان آید از کمال حیرت
لال گردد و اگر قلم در پی نگارش شود بتحریر شمهٔ آن مجال ندارد و اگر بیان در صدد گذارش گردد اظهار اندکی ازین حال محالست
پرداز دیگر پریروز که خبر وفات فلان رسید هزاران غم و الم بخاطر رسانید مرغ روح از آشیانهٔ تن پرید یا فلان که
احوال رحلت فلان شنید پنجهٔ غم گریبان صبر درید و خار مصیبت و اندوه سینهٔ شکیبائی خراشید و تیغ مصیبت و آلام رشتهٔ راحت
آرام جراحتهای بی اندازه رسانید درد جانگسل دامن دل گرفت دل پاره پاره و سینه چاک چاک گردید پرداز دیگر
دیروز زبانی فلان کس دریافت شد یا بدریافت آمد یا رسید یا پیوست یا انجامید یا شنیده شد یا بگوش رسید یا اصغا گردید

یا با صغا رسید یا باستماع آمد یا مسموع شد یا دریافت یا بپایهٔ اظهار پیوست یا بپیرایهٔ اعلان یافت یا ظاهر شد یا ظهور یافت
یا بظهور انجامید یا معلوم شد که فلان بتاریخ فلان غربت آخرت را بر توطن دنیا اختیار کرده یا فلان اسفر دار البقا
بر سکونت این محنت سرا اختیار امد یا مختار افتاد یا فلان ودیعت یا امانت حیات مستعار بمالک حقیقی سپرد و پرداز دیگر
تا خبر وفات فلان شنیده ام یا بگوشم رسیده است در خود نیستم یا از خود رفته ام یا حیرتی دارم که خود را نمی پندارم یا بسان
پیکر تصویر یا برنگ نقش دیوار یا چون قالب بیجان یا مانند صورت قالین بر زمین افتاده ام یا هیچ حرکت نیستم یا از زندگانی
خبر ندارم یا نشست و برخاست از یاد رفته است یا خواب و خور فراموش گشته یا همرنگ غنچه سر بسته یا بشکل گل شگوفه نا شگفته
سراپا چو غم و کمال غمگین و بسیار محزون و نم هوش در سر نماند و حواس باطن و ظاهر پریشان گردیده یا غمیکه دامنگیر حال
گردیده است نه در پلهٔ تحریر گنجد و نه بمیزان تقریر سنجد ظاهر است که شنیدن این خبر عدم حیات امرارت ممات
مبدل ساخت یا شنیدن یا اصغا یا استماع این صدای جان فرسا لذت زندگی یا عیش زندگی یا فرحت زندگانی
بشدت نزع یا بتکلیف مرگ یا جان کندن یا جانکنی یا بکدورت مردن و یا بسختی مرگ یا تلخی موت ابدال یافت
یا بدل شد یا زندگانی بمنزلهٔ مرگ یا حیات بدرجهٔ ممات رسید و دیدن اودیده باید یا باید دید یا خیال باید کرد یا
تصور توان نمود که چه قیامت برپا کرده باشد و چه آفت بر سر بینندگان آورده باشد یا وای بر حال کسی که اینچنین العین
یا پیش نظر یار و برو یا نصب العین چنین حادثه بگذرد یا چنین صدمهٔ عظیم وقوع یابد یا این بلای شدید واقع گردد
یا آفت چنین که جسم کوه از هیبت آن بشگافد و جگر شیران از هم پاشد بچشم خود بیند یا معاینه کند یا ملاحظه کند لا علاج
یا ناچار یا لا محاله یا جبرا یا قهرا یا ضرورةً یا بحکم ضرورت یا بنظر مشیت الهی یا تن بتقدیر راضی برضا و صابر بقضا شدیا شدم
یا راه مصابرت پیش گرفت یا بصبر ساخت یا صبر کرد یا شکیبا شد یا شکیبائی گزید یا بدامن صبر کشید یا بجز صبر
چاره ندید یا سکونت گزین گوشهٔ شکیبائی تنها شد یا اقامت پذیر کنج صبر گردید یا مسکن صبر سکونت ورزید یا سوای
مصابرت مسلک سلامت ندید یا بنظر نیامد یا متصور یا معلوم یا مفهوم نشد یا صبر را قوت جان گرفت یا در چون چرا چاره سلامت
نیافته سکونت را قوت جان بیچاره نمود یا تعلق و اضطراب بسکونت و قرار بدل کرد یا فریاد و فغان یا آه و ناله یا گریه
و زاری یا اضطراب و اشکباری جزع و فزع را بسکونت و خاموشی مبدل ساخت یا با صبر و سکونت همدوش گشت یا قرین
مصابرت گشتم یا بصبر و سکونت نشستم یا بسکوت و خاموشی پیوستم یا صبر را سرمایه سلامت دانست یا دست صبر گرفتم
یا دامان صبر بچنگ آوردم یا بر ستون صبر سکون تکیه زدم حیف صد حیف یا افسوس صد افسوس یا دریغا یا وا ویلا
وا حسرتا و مصیبتا را فریاد و دردا آها ثم آها هی هی هیهات هیهات وای صد وای که سر چشمهٔ این سپنجی سرای

زر و سرای بیست غم بیننده تشنه ده دنیا کو هیئت که لعلش سواهی اخگر آتش نه خمر خمخانه این خراب‌آباد از خمار خرابی
خمیر یافته یا گرفته صهبای این مصطبه کیفیت اضطرابی پذیرفته این از بهر آن نا پایدار جای مصیبت آثار است نه منزل
آرام و قرار ظاهر است کسی که در دنیا برای چندی از رفاقت جدا گردد و بحسب ضرورت بجائی رود یا جاده پیما یا گام
یا قدم فرسا یا رهگرای یا ره نورد یا سفر گزین یا غربت پذیر یا غربت دوست یا راهگیر یا روانه یا روانگی پذیر یا راهی یا سیاحت فرما یا عزم
نواحی ملکی شود و حال آنکه بحسب عادت یا موافق رسم عالم امید آمدن یا ملاقات کردن یا رجای مراجعت یا معاودت دنیا باشد
چه قدر قلق و چها آزردگی و رنجش بر دل گذرد و فراق آن بچه درجه شاق باشد پس اینچنین مفارقت که بالکل از انها
اصلا اصلی ندارد یا مراجعت هرگز ممکن نیست چگونه یا چسان یا بچه طور یا بچه منوال یا بچه عنوان یا بکدام احتمال محل
و سکونت خواهد بود لیکن چون این امر در رفت باختیار مختار حقیقی است بنده را بوجه من الوجوه یا بنوع من الانواع یا بطور
من الاطوار یا بهیچگونه دخلی نیست شایسته جناب یا سزاوار آن خدایگان یا لائق خادمان یا شایان شان ملازمان
یا مناسب حال آن رمز شناس حکمت الهی آنکه رضای مولی از همه اولی تصور فرموده یا رضای مالک الملک را مقدم بر جمیع
مرام داشته معتصم بحبل المتین شکیبائی یا اعتصام فرمای رضای ایزدی یا متمسک یا تمسک گزین یا مستوثق یا تشبث گزین
بعروة الوثقای مرضی الهی یا اقامت فرمای بزم مصابرت یا جلوس فرمای مسند صبر یا رونق افزای سادهٔ سکونت
و اصطبار یا زینت بخش محفل صبر و قرار شوند که ان الله مع الصابرین و آن مسافر ملک بقا و تارک این دار فنا یا
عزیمت فرمای ملک بالا یا غربت گزین جهان جاودانی و گذارندهٔ سکونت عالم فانی یا مسافر منزل قدم یا قدم فرسای
عالم عدم یا جاده نورد عالم مغفرت یا اقامت گزین ملک رحمت آن جراحی سلاطین و امرا مغفرت پناه
یا خلد آرامگاه یا جنت نشین فردوس مکان علیین مقام ارم آرامگاه زینت بخش گلشن فردوس آسودهٔ جنت الفردوس
رونق افزای اورنگ مغفرت غفران پناه مغفرت مآب یا مغفرت نصاب عروج فرمای معراج مغفرت یا لا در قات رحمت رب
ایزدی باید نگاشت و برای دیگران الفاظ سابق یا مرحوم یا مغفور و مسرور بهشت نصیب جنت مقام را بفاتحه فاتحه و
رائحه دعا یاد فرمایند و انا لله و انا الیه راجعون خوانند یا بوک زبان فرمایند. و دلاسا یا دلبری یا دلدهی یا دلداری یا
دلجوئی یا خاطر داری یا استمالت یا تشفی بخشی یا تسکین ساقی پس ماندگان یا باقیماندگان یا باقی غمزدگان یا مردمان حال
پیش نهاد یا منظور یا دل نهاد یا مد نظر یا مرکوز خاطر یا خاطر دارند یا بر ذمه همت واجب یا لازم خیال یا تصور یا تصور فرمایند
که هر شاه و گدا را همین شاهراه در پیش است و رهزن اجل در پس یا هر خاکی را هلاک یا هلاک چشیدنی است و ساغر هر کس چشیدنی
و هر آفریده را همین راه رفتنیست و رفته رفته همین مقام گرفتنی خالق موت و حیات و آفریننده شادی و غم

بیدای عدم و سیاح قلزم قدم یا غائص بحر مغفرت یا غریق دریای رحمت آلهی یا رهرو بادیه باقی را در جوار رحمت خود یا در رافتکده آمرزش خویش جا داد یا مقام بخشاد یا سکونت عطا فرماید و یا اقامت کرامت نماید یا فرماید یا قیام بخشید گردانا دیا مغفرت نصیب کنا دیا بیامرزا د و آنجناب خدا آگاه دانای حکمت آلهی را سلوک براه مصابرت و رضا بخشاد

احوال ماتم اینجا درین زمان مصیبت توامان بمقتضای آلهی یا مشیت ایزدی یا بتقاضای حکمت یزدانی یا با قضا یا بمقتضای ارادت حکیم علی الاطلاق یا مصلحت اندیشی خواهش بانی یا بتقاضای قضا و قدر یا قضارا یا از اتفاقات یا بموجب حکم حکمت بالغه یا بفتوای حکمت کامله یا بفرمان قدرت ایزد قدیر یا بامر آمر حقیقی یا بفرمان آفریننده عالم یا بحسب تقدیر یا باراده مختار حقیقی واقعه هایله فلان بوقوع آمد یا رو داد یا رو نمود یا وقوع یافت یا گرفت یا بظهور پیوست یا فلان بمرض فلان درگذشت یا مسافر و مجاور راه بقا یا مهاجر ملک فنا شد یا روانه آنجهان گشت یا راهی نواحی رحمت آلهی گردید یا براهی گذشت که هر آفریده را ناگزیر است یا از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت یا ازین سرای حزن و ملال ارتحال کرد یا ازین دار رنج و محنت رحلت گزید یا ازین غمکده تباهی بفردوس راهی شد یا مسافر ملک موت یا سیاح بیدای فوت گردید یا وفات کرد یا طوطی روح از قفس عنصری پر پرواز کشاده بر شاخسار طوبی آشیانه گزید یا جهان گذران الفاتی را وداع کرد یا بدرود کرد یا فلان را جان از رفاقت تن یا روح از مرافقت جسم جدا شده یا مفارقت یا مهاجرت گزید یا روح فلان تن را گذاشت یا سیاح روح گلگشت گلشن فردوس نمود یا فلان ترک حیات مستعار کرد یا فلان لباس حیات یا جامه زندگی یا خلعت زندگانی از بدن بر آمد یا چاک کرد یا پاره گردید یا فلان مدت حیات بمقتضای اجل سپری یا رخت اقامت ازین جهان چید یا برداشت یا سکونت عالم فانی ترک نمود یا گذاشت یا از دار دنیا روانه عقبی شد یا از سرای مجازی بخانه حقیقی رفتند یا رحلت فرمای دار البقا شدند یا ازین دنیای بی بنیاد ناپایدار سریع الزوال قریب الانتقال فنا بی قیام قلیل القیام نیستی مقام یا ازین خانه ممات و کاشانه فوات یا محل فنا یا کدورت کده مصیبت بنا القرار یا بدار الخلد یا بدار السلام کوچ فرمودند یا ازین سرای اندوه ملال انتقال فرمودند یا انتقال فرمایا عازم یا عزم فرما یا عزیمت بجای ملک لایزال شدند یا مجوز اقامت یا تجویز فرمای ستقامت دار السلامت یا آرام فرمای دار السلام گشتند یا ازین بیش درین سرای سعی و تلاش بیزار شدند یا بجوار رحمت پروردگار پیوستند یا پیوند الفت ازین جهان بریدند یا دل از محبت حیات دنیا برداشتند یا جان بایشت اوزد یا فلان کشتی تن شکست یا فلان ... فرمودند یا ... حیات ... یا ... گذشت یا سکونت آن جهان گلگشت گلشن جنان ... فرمودند یا فلان ... گذشت گذرفتاد ... سفر آخرت ... یا مسافر آخرت ... یا فلان بسفر آخرت

کشاده‌اند یا نهادند یا گذشتند و داغ مفارقت و دوری بر دل یا بر سینهٔ اقربا و احبا یا بر جگر محبان و دوستان و شناسایان یا بر قلب خویشان و بیگانگان نهادند یا داشتند یا گذشتند یا راه رحلت پیمودند و جمیع اقربا و احبا را از محرومی ملاقات خود یا از فراق و دوری خویش یا از درد مهاجرت خویش هلاک نمودند یا در بلای هجران یا در آفت فرقت یا هجرت خود غمگین یا اندوهگین یا اندوهناک یا سینه چاک یا گریان یا آه زنان یا فریاد کنان یا با ناله و فغان یا آب دیده یا چشم پر آب یا دل ریش یا سینه فگار یا دل کباب یا محزون و مغموم یا با دل بریان یا دیده گریان گذاشتند و فلان را مدت عمر سپری شد یا بسر آمد یا بانجام رسید یا فلان با آرامگاه ابدی قیام فرمود یا فلان را مینای حیات و شیشهٔ زیست بسنگ ممات در آمد یا شکست یا خانهٔ تن از باشندهٔ روح ویران شد یا فلان باول منزل رسید یا جان بحق تسلیم کرد یا قضا را یا بحسب قضا قضای فلان در رسید یا فلان جان بحق داد یا جان بجهان یا بجان آفرین داد یا بحق واصل شد یا وفات یافت یا کرد یا فلان را وفات روی نمود یا در رسید این الفاظ خصوصیت بدرجهٔ اندک عالی ندارد بلکه بتبدیل الفاظ جمیع عبارات بدرجهٔ بسیار عالی و نهایت عالی و مساوی و خرد وغیره هم باید نوشت برای زنان نقاب مغفرت یا نقاب احتجاب یا پردهٔ مغفوری یا غفران یا دامن یا معجر یا شعر اختفا یا دامن خفا یا چادر رحمت الهی یا برد مغفرت بر رو کشیده یا بر رخ یا بر چهره افگنده داخل خلد شدند یا بسرا پردهٔ وفات چهرهٔ حیات پوشید یا جلباب رحمت الهی بر سر کشیده بحریم رحمت ایزدی رحلت فرما شدند یا بحرم سرای مغفرت اقامت فرمودند برای طفلان آسوده مهد عدم گشت یا در گذشت یا زیب آغوش حور یا زینت دوش دایهٔ اجل گردید یا از پستان دایهٔ موت شیر خورد یا در مهد موت آرام یافت یا بسوی بهشت شتابان شد یا گلزار فردوس را بازیگاه خود ساخت یا فلان را دایهٔ رحمت الهی کلاه اجل بر سر نهاده یا فلان گلچین گلبن ممات شدند یا فلان در چمن خلد خرامیدن و چمیدن و دویدن آغاز کرد و داغ جانسوز فراق بر دل مادر و پدر گذاشت چندی همگنان را اندوهگین و مغموم داشت لیکن چون وقوع این حادثه بمشیت الهی بود جای دم زدن ندیده یا بدامن صبر کشیده لب بچون و چرا نگشاد آن قدردان نیز دامن شکیبایی از دست ندهند و از دایرهٔ رضا قدم بیرون نگذارند بموجب آیهٔ کریمه یا بمصداق آیت فاق یا بمفحوای هدایت اقتضای فیض انتها یا هدایت ادا یا بمؤدای هدایت لوا سر یا بمبتدا یا سرّ دایم یا ارشاد فحوی یا بمفحوای امید مؤدای نص عظیم لا تقنطوا من رحمة الله متوقع یا امیدوار دیگر نعم البدل و بهترین عوض بوده جمعیت استقامت آفرین یا خاطر عاطر یا دل مستقیم را از بار گران بی صبری و زاری یا از گرانباری گریه و بیقراری سبکدوش فرمایند یا گرانباری ناله و آه باری را بدوش استقامت همدوش باز نهند که این سرگذشت بر

همه گذشتنیست و همه مسافر آن جهان گشتنی **مناسب بنودالن** فلان بمرد یا فوت شد یا فلان رخت زندگی با تش موت سوخت یا مرگ پیش آمد یا بر سر فلان لشکر موت تاخت یا فلان را مرگ رو نمود یا عمر تمام شد یا بسر آمد یا بانجام رسید یا فلان مجروح پنجهٔ موت یا زخمی تیغ مرگ شد یا فلان را نشتر مرگ رگ زندگانی بریده یا اَرّهٔ ارادت الٰهی یا تیشهٔ مرگ قاطع یا قطع ساز درخت وجود فلان گردید یا فلان حسب قضا یا قضا را علف تیغ قضا شد یا تیغ مرگ گردید **برای کفاران عداوت نشان** فی النار و السقر شد یا داخل دوزخ شد یا بسوی سقر سفر کرد یا بدار البوار قرار گزید یا بجهنم رسید یا خار وجود فلان باتش دوزخ سوخت یا هیمهٔ بنا رنیستی سوخت یا رهگرای کرهٔ فنا شد علی هذا القیاس **برای پادشاهان و امیران** الوية علیه بندگان عالی جناب ظل سبحانی متوجه دار السلام شدند و اعلام نصرت اعتصام یا ظفر علامت توجه فرمای یا نهضت فرمای دار الملک خلد شدند یا جناب عالی خود بدولت و اقبال بتقریب گلگشت گلشن فردوس عازم دار السرور مغفرت یا رحمت الٰهی شدند یا سواد خیر البلاد جنة الفردوس مضرب خیام خدام کرام حضرت خلیفة الرحمان شد یا فضای روح افزای دار السلام دار الامن خلد برین مخیم سرادقات عز و جلال بندگان عالی یا بندگان حضور سلطانی گردید یا دائرهٔ دولت و عظمت عزیمت فرما یا رونق بخش یا زینت افزا یا زیب ده یا جلوه افروز فردوس برین یا اعلی علیین یا بهشت فرمای جوار رحمت یزدانی گشت **مبارکباد تولد و غیره** روز فیروز دولت یا مسرت اندوز نشاط افروز مصیبت سوز فرحت آموز یا ایام فرخی انجام فرخنده و جام هنگام سرا پا آرام تهنیت التیام یا انضمام یا انظام یا انتظام یا در مبولات تهنیت انتما عشرت پیرا نشاط آرا تحیت افزا خرمی ضیا اِنبساط اِلبا یا در تیمان سعادت یا میمنت نشان تهنیت عنوان فرحت توامان عشرت قران مسرت همعنان احسن سعادت اقتران محفوظ الامان مقرون المسرة یا در حین سعادت قرین یا بهتر من تهنیت آیین یا آگین یا تضمین یا درین وقت خوش یا دلکش مسعود یا محمود یا سعادت آمود تهنیت مدود و فرخی نمود سعادت صعود یا در ساعت عشرت بنا خجسته ساعت فرخی بشارت یا در ساعت همایون دولت سعادت مرتبت تهنیت منزلت بشارت عشرت اشارت یا سراپا دولت یا سعادت یا سراسر مسرت گرامی درجت یا نوید یا صد امید میمنت جاوید خرمی تشیید یا فرزند تهنیت افزای تولد یا ولادت یا میلاد فرزند دلبند خاطر پسند سعادت پیوند ارشد ارجمند بخت بلند اختر سجان طلعت سعادت اثر لخت جگر نور بصر فروغ نظر یا ولد اسعد ارشد یا ظهور گرامی گوهر دولت و اقبال از معادن حکمت و کمال یا بروز درخشان دُر دولت و سعادت از بطن صدف عصمت عفت از حضیض تمنا یا

آرزو یا مراد یا مقصود یا مامول یا طلوع فروزان کوکب سعادت از برج ولادت یا سطوع رخشان نیر اقبال از سپهر
آمال یا ابتسام غنچهٔ آمال و امانی در گلستان اقبال و کامرانی یا شگفتگی شگوفهٔ شادی در گلشن آبادی یا بار آور
دوحهٔ بهره وری یعنی تولد فرزند ارجمند اقبالمند سامعه افروز یا سامعه پیرا یا گوش آرا یا گوش رس یا سامعه [illegible]
یا زیب سامعه یا زینت گوش یا فرین یا زیب افزا و آرایش بخش گوش یا مژده رسان یا نشاط بخش یا بزم افروز
و محفل آرای انبساط یا زیب مجلس سرور یا زینت بخش فرحت یا چراغ افروز خانهٔ دل یا شمع افروز کاشانهٔ جان یا
یا نور افزای شبستان مراد یا رنگ افروز گلستان کامرانی گردید خانهٔ جان یا کاشانهٔ جنان یا روح یا کاخ روح یا قصر
مقصورهٔ روان منور و روشن گشت یا با صغا و استماع نوید برآمد ثمرهٔ بهبود بر شاخ مقصود سرور موفور آمد یا
نامحصور یا نشاط تازه و انبساط بی اندازه یا گوناگون نشاط و بوقلمون انبساط یا انواع انواع خرسندی و اقسام
اقسام بهره مندی بجان و دل حاصل و متواصل شد یا دامن آرزو بلآلی متلالی مراد یا بگلهای امانی و آمال
مالامال گردید یا ساتگین خاطر و پیمانهٔ دل از بادهٔ مقصود و صهبای نشاط لبریز یا ملبب یا لبالب یا پر گشت
یا شنیدن مژدهٔ تهنیت افزای شادی کتخدائی فلان یا شادی بکار خیر دختر یا صبیه یا برخورداری فلان یا شادی
نسبت یا منگنی و غیره فلان خرسند فرما گردید ظهور این ثمرهٔ شجرهٔ مراد یا میوهٔ درخت تمنا بشارتیست که گلستان حیات
دائما بهار انبساط شگفتگی گیرد یا نضارت پذیر باشد یا چنان مژده نیست که گلهای شادمانی بخزان پژمردگی
پژمردگی و افسردگی پذیرد تازه ساز گلستان موجودات آن نهال آب بال بختمندی را در گلستان همیشه بهار
خورشید پایه یا هما پایه همایون یا عالی یا والا یا شریف یا گرامی ثمرات عمر طبیعی نهال ساخته خرم و خندان یا شگفته
و رنگین یا سرسبز و شاداب و منضر و مطرا النضارت پذیر خضارت یاب داشته بران خداوند و جمیع خویشاوند
فرخ و همایون یا مبارک یا محمود و فرخنده یا سزاوار و مسعود فرماید یا گرداناد یا کناد [illegible] فرخندگی بخشد یا زینت
مبارکی عطا فرماید یا [illegible] فرماید یا فرحی فراوان کرامت فرماید شکوه گذشتن مدت مدید
یا ممتد یا متمادی یا [illegible] بسیار کثیر یا بعید یا [illegible] لاتحصی یا [illegible] یا بیشمار یا موفور یا نامحصور یا
ایام فراوان یا [illegible] بعید بعید یا لاتعد یا [illegible] بی پایان یا افزون [illegible] یا زیاده [illegible]
ز گفتار یا [illegible] یا تحریر یا رقم یا ترقیم [illegible] تقریر یا تبیان [illegible] میگذرد یا روان
یا روبا [illegible] یا امتداد [illegible] گذشته یا سپری گردید در [illegible]
[illegible] مدت موفور و مرور [illegible] مدت [illegible]

یا مدتست یا عرصهٔ ایست یا روزهاست یا عرصهٔ طویل گشته و مدت ممتد گذشته یا رو بتطویل آورده یا طولِ
مدتست یا وفورِ عرصه مرور یافته یا امرار مدتست یا دیر شد یا سالهاست یا روزها بشب رسیده و شبها روز گردیده
یا مرورِ عرصه و بطهورست یا روزگاریست که نوید خیریت و اعتدال یا صحت و سویت یا تندرستی یا امن و امان
یا خیر و سلامت یا خرمی و عافیت یا شگفتگی و خرسندی یا خیر و فلاح یا امن و صلاح یا فرحت و بحالی و ابتهاج ذات والا
یا عالی یا ستوده صفات کثیر العنایات سامی درجات موفور المرحمة و فور المکرمة لازم الالتفات سراپا نوازشات
قدسی صفات مجمع جمیع صفات معدن البرکات مخزن عنایات سرچشمهٔ تفقدات کافی توجهات وافی الحسنات
ذوات المحسنات یا مزاج و هاج عطوفت امتزاج سراپا ابتهاج نوازش منهاج یا وجود باجود عطوفت امود نوازش اندود
کرم نمود یا خاطر عطوفت مآثر یا مظاهر یا ذخائر یا مناظر یا شفقت ناظر یا عنصر عطوفت مظهر نوازش گستر شفقت پیکر
عنایت جوهر بدایت اثر نیافته یا تسکین بخش یا افزای خاطر تسکین نگشت یا سرمایهٔ طمانیت یا ذخائر اطمینان
بخاطر نگران حاصل نشد یا بوصول موصول نگشت یا بحصول نانجامید یا بوصول نه پیوست یا بمعرض ایصال
نیامد یا بدریافت مژدهٔ معافیت عالی ذات عطوفت آیات یا عنایات سمات مطمئن و منبسط نگردید یا نظر موزند
یا بصدور گرامی نامجات انفع پریشانی و رافع نگرانی نگشتند یا باهتزاز نسیم عنبر شمیم یا بهبوب نسائم شفقت شمائم
نوید خیر و تندرستی یا ورود رقائم کرائم نضارت ضمائم یا صدور همایون ملاطفهٔ بهار تزیین غنچهٔ پژمردهٔ دل نیاز منزل
فدویت حاصل نیاز واصل فدویت شامل نیاز حامل عجز مائل نیاز سائل فدویت حائل نیاز عامل یا گل فسردهٔ
خاطر نیاز مآثر و شگفتگی نیاورده یا بهره یاب شگفتگی یا ہم آغوش خرمی یا ہمدوش تازگی نگردیده یا بهبوب ہوای
اصدار عطوفت یا منزہت یا نضارت آمود نزاہت بخش گلستان خاطر نگشته یا وسیلهٔ سرسبزی کشت کافر امی
نگشت یا آب رنگ گلشن خرمی و نشاط سر دید یا قلم عطوفت رقم شفقت علم عنایت سلم مرحمت شیم اشفاق شیم
نوازش توام سراپا کرم یا کلک گوہر سلک یا خامهٔ نوازش علامه کرم ختامه شفقت شمامه از پیشگاه عطوفت خصوصیت
یا اجازت تحریر خیریت نیافت یا از عدم وصول مفاوضه عدیم المعاوضه روزی نیست که در چشم فدویان یا در دیدهٔ
چشم براهان مقدم فیض مقدم یا عطوفت مہدم یا در چشم دیدهٔ بازگردگان براه قدوم برکات لزوم والا نامه
شب تار یا دیجور تیره تر نباشد و شبی نیست که بسری روز قیامت سر مو فرق داشته باشد یا از مدت دراز یا از
عرصهٔ طویل که نوازشنامهٔ گرامی شرف صدور نفرموده کمال تعلق و متفکری دامنگیر حال نیاز اشتمال فدویت مآل
کثیر الاختلال شکسته بالست یا خار تفکر و خلجان دامنگیر جمعیت و اطمینانست یا دل نیاز منزل ماهی وار در گرداب اضطراب

یا در ورطهٔ اضطراب بیقرار و بیتاب است یا خاطر فدویان بسان سیماب مصروف اضطراب یا دل بیقرار بگرداب افتاده
موبمو صرف اضطرار است یا خاطر منتظران خیلی متردد و متفکر میباشد یا کمال سرخوشی عائد حالت شکوه
فراموشی از روزیکه یا از آن روز که یا از آن دم یا از هنگامیکه یا از ساعتی که یا ایامیکه یا حینیکه یا وقتیکه رونق
یا زیب افزا یا زینت بخش یا تشریف فرما یا عزیمت پذیر یا عازم آن نواح یا صوب یا طرف یا سمت یا جهات
یا ضلع یا اضلاع یا بقاع یا اقطاع یا دیار یا آنسو یا آن ملک یا مقام یا جا یا آن جوار شده اند یا بتشریف تشریف
رونق افزای آنجا گشته اند یا نهضت یا عزم یا ارادهٔ عالی زینت بخش آن حوالی بوده است یا بتشریف اشرف
آن طرف اشرف و پر شرف فرموده یا شرف افزوده یا بخشیده اند یا عزم گرامی با آن طرف صورت تصمیم پذیرفته
یا قدوم برکات لزوم موجب آبادی آن مرز بوم بود یا ارادهٔ آن عطوفت پناهی زیب افزای آن نواحی شده است
یا تشریف بری گرامی ذریعه یا وسیلهٔ تزیین آن سرزمین گشته یا سایهٔ عطوفت بر ساکنان آن نواح انداخته اند
یا بر باشندگان آن مرز بوم ظل افگن و سایه گستر بوده اند یا عزم گرامی تا رک اقامت اینجا یا موجب ترک قیام
اینمقام گردید یا بسایه اندازی و ظل افروزی یا پرتو افگنی عالی پایهٔ عزت ساکنان آن حوالی را مستزاد فرموده اند
یا نظر شفقت بر مردمان آن مکان انداخته یا چشم مرحمت بر ساکنان آنجا گشوده و ما فدویان را مجرومی خدمت
لازم البرکت و نور و حاجوه قلق و اضطراب فرموده اند یا دست مبارک از فرق بالی سر و پایان برداشته بر سر باشندگان
آن سرزمین نگذاشته یا مردمان آنصوب را بنظر مرحمت یا بچشم رحمت دیده اند و یا رسوخ کیشان فدویت اندیشان
را در دام مهجوری خدمت یا حرمان ملازمت شریف گرفتار گردانیده یا از روزیکه محرومی گرامی ملازمت و نعمات
یا رو داده یا حرمان همایون ملاقات برکات آیات کوه ترددات گوناگون بر کاه جسم نحیف انداخته یا
بار قلق بر پشت فدویان افگنده یا از روز رونق افروز بودن آنصوب تا امروز بصدور همایون مراسله یا ملاطفه
شفقت مفاوضه عطوفت یا رقیمهٔ رافت یا نمیقهٔ مکرمت بهره یاب سعادت نفرموده باقی از اقسام عبارت رسید خط
آنچه خواهد برنگارد و دعا او تعالی یا ایزد تعالی یا حق تعالی یا باری تعالی یا خدای تعالی یا الله تعالی و تقدس
یا تبارک ذات مبارک را بر تارک نیازمندان دیرگاه سلامت با کرامت ارادیا جناب قدس تعالی و تقدس
ذات مقدس یا اشرف یا والا یا عالی یا شریف یا گرامی یا ستوده صفات قدسی سمات مجمع البرکات لازم الحسنات
کامل المحسنات یا وجود با جود عنصر کرامت مظهر یا لطیف را ابد الدهر یا دائما یا مستدام یا مدام یا علی الدوام یا الی یوم
یا تا قیام قیامت یا زمان سلامت بخوبی و فرخندگی و فرخی و مبارکی بر مسند یا بر وساده یا چار بالش یا صدر سلامت یا

تندرستی یا صحت یا اعتدال یا امن یا خیریت یا عافیت و امان یا حفظ و حمایت خود یا خویش اقامت فرمایا افزا

یا زینت بخش یا رونق افزود ارادۂ که باعث عزت عزت طلبان و موجب قدر بیقدران و ذریعۂ اعتبار بی اعتباران

یا وسیلۂ وقار بیوقاران یا واسطۂ مفاخرت دنیا و آخرت یا تتمۂ بلند پایگی یا بلند پایگاهی ما بیدستگاهان یا تهیدستان

یا خاکساران یا مورث اعزاز و امتیاز یا منتج تکریم و اکرام فدویت کیشان همان تواند شد یا از ان متصورست

یا منحصر بر انست یا بهمد انست یا در حیز آن مضمر یا مرتهن یا منزوی یا مختفی یا مطوی یا منطویست طلب چیزی

فلان چیز عنایت یا مرحمت یا کرامت یا امداد یا لطف فرمایند یا اگر نوازش فرمایند دور از فدوی نوازی

یا بعید از شفقت یا عطوفت طرازی یا مستبعد از اشفاق مربیانه و الطاف کریمانه نخواهد بود یا از قرینۂ بنده پروری

و اشفاق گستری یا مربی گری دور نخواهد بود یا اگر بعنایت فلان چیز ممتاز فرمایند گنجایش دارد پروا از دیگر

فلان کس بعنایت میرسد یا مستفید سعادت یا مشرف یا مفتخر میشود یا بهره یاب یا بشرف اندوز سعادت خدمت

میشود بعنایت فلان چیز دریغ نرود یا فلان کس براه طلب فلان چیز قدم سنجست یا گام میزند متوقع که خالی

باز نگردد یا تهیدست یا بی نیل مرام یا بمراد یا بحصول مقصود یا با دست یا با درکف مراجعت نکند یا معاودت ننماید

یا معاودت نشود یا نشود که با دست بازآید یا نشود که تهیدست معاودت شود یا چنان نشود که مایوس یا محروم از مقصود یا

با پاس قدم فرسای این صوب شود ارسال فلان چیز بخدمت عالی یا بعالی خدمت یا بوالا خدمت یا بگرامی خدمت

یا بخدمت فیضدرجت عالی مرتبت کیمیا یا اکسیر خاصیت کثیر الموهبة لازم البرکة کافی یا وافی یا کامل العنایة

ارسال یا مرسل یا مرسول یا ترسیل یا تبلیغ یا ابلاغ داشت یا نموده بنظر اکسیر اثر شفقت منظر عنایت گستر کرم مصدر

عطوفت جوهر یا بنظر بی نظیر یا بنظر عالی یا بعالی نظر یا بگرامی نظر یا بملاحظۂ عالی یا بعالی ملاحظه یا بوالا ملاحظه

یا بپیش نظر فیض اثر خواهد گذشت یا جلوۂ ظهور خواهد یافت یا سعادت یا شرف یا پیرایۂ ظهور خواهد یافت رسیدش

مرقوم قلم عطوفت رقم فرمایند یا بنوک قلم اشفاق توام یا بقید قلم یا بزبان قلم آرند یا دهند یا رقمزدۂ کلک گوهر سلک

یا نوک ریز خامۂ اشفاق آمیز یا رقم پذیر خامۂ نوازش تاثیر اشفاق تصویر عطوفت تخمیر فرمایند یا رسیدش حسن تحریر

یا زیب تحریر یا زینت ترقیم یا سعادت تسطیر یا پیرایۂ ارتقام و شرف رقم بخشند یا قلم عطوفت علم را اجازت یا

اذن یا حکم یا رخصت تحریر یا نگارش رسید بخشند یا بوصول رسیدش معزز و ممتاز و مباهی و سرفراز یا بهره یاب

یا شرفیاب تشفی یا تسکین یا تسلی یا اطمینان یا طمانینت یا دلجمعی یا خاطرجمعی یا مجموع خاطری یا جمعیت فرمایند

کلمات اقامت کردن فلان در فلان جا فرود آمد یا مقیم شد یا مقام کرد یا قیام نمود یا منزل گزید

یا آرام گرفت یا اقامت پذیرفت یا استقامت ساخت یا وارد شد یا نزول کرد یا محل اقامت افگند یا فرود گرد یا قیام پذیر یا مقام گزین یا اقامت نما یا استقامت فزا یا زینت بخش یا رونق افزا گشت یا فلان مقام را زیب داد یا طرح اقامت افگند یا انداخت یا آسودگی ورزید یا شب باش شد یا شب فلان جا گذشت یا گذرانید یا فلان جا محل اقامت یا جای استراحت یا مقام اقامت یا مقام قیام یا مکان نشست فلان کس گردید

بدست نیامدن چیز فلان چیز درینجا بدست نمی آید یا دست نمیدهد یا دستیاب یا میسر یا مقرون حصول یا همدوش وصول یا هم آغوش تحصیل نمیشود یا بهم نمیرسد یا حسن حصول نمی یابد یا پیرایهٔ حصول نمیگیرد یا صورت تیسیر نمی پذیرد یا بتلاش نمی آید یا دستیاب جستجو یا دستگیر تلاش نمیگردد یا دستیاب تفحص و تجسس نمیشود یا قرین دست داد نمیشود یا بر کف سعی جلوهٔ وصول نمی یابد یا در دامن تلاش پیرایهٔ حصول نمی یابد یا جلوه افروز وصول نمیشود یا منصهٔ وصول جلوه آرا یا صورت جلوه نما یا جلوه پرداز نمیگردد یا یافته نمیشود یا درین ضلع کمیاب است یا نایاب یا عکس نما از آیینهٔ حصول نمیشود یا بنا یافتگی یا بنایافت یا بعدم دست داد یا بعدم وصول یا بعدم بهمرسی یا بعدم حصول یا بعدم وصول یا بعدم حصول متقرون است یا حکم کبریت احمر دارد یا حکم لعل سپید دارد یا حکم اکسیر یا کیمیا یا عنقا دارد یا سامان وصول نمی پذیرد یا بدامن حصول نمی آید یا چندانکه یا هر چند یا هر قدر یا اینکه تلاش یا سعی یا کوشش یا قطرهٔ زنی یا جد و جهد یا تفحص و تجسس یا تجسس یا جستجو یا تگاپو یا دست و پا زنی بکار رود یا پیرایهٔ ظهور یابد یا جلوه نمای ظهور یا صورت پذیر ظهور شود تحصیل نمی انجامد یا بوصول نمی پیوندد یا بجز تهیدستی هیچ بدست نمی آید یا بمعرض وصول نمی آید

الفاظ بمعنی ظاهر صورةً بحسب صورت بحسب ظاهر ظاهراً عادةً یا عقلاً یا بحسب عادت یا بحسب عالم صورت یا بحسب عقل یا قیاساً یا بحسب قیاس یا بحسب گمان انسان یا بموجب فهم بشری یا تدبیراً یا بحسب تدبیر یا حساً یا بحسب حس بشری یا بظاهر یا از روی عادت

الفاظ بمعنی ظاهر شدن ظاهر گردید یا بظهور آمد یا پیرایهٔ ظهور بر گرفت یا پوشید یا لباس ظهور پذیر یا زیب ظهور و زینت ظهور حاصل نماید یا قالب ظهور گیرد یا بقالب ظهور جا یابد یا بخلعت وقوع قرین گردد یا تشریف بروز در برکشد یا بزیور یا بحلیه یا بحلی یا بپرتو اظهار جلوه افروزد یا بطراز اعلان مطرز شود یا بسمت ظهور یابد یا عیان گردد یا بر ملا افتد یا علانیه شود

الفاظ ضرورت بالضرورة یا ضرورةً یا بالضرورت یا بحسب ضرور یا بالضرور یا بر ضرور یا لا محاله یا بحکم ضرورت یا باقتضای ضرورت یا باذن ضرورت یا بتقاضای ضرورت یا علی تقدیر ضرورت یا بالفرض و التقدیر یا بر تقدیر ضرورت یا از روی ضرور یا از ضروریات

الفاظ عارضه سبب عارضه چند یا عارضها چند و چند یا بهوارج بسیار و موانع بیشمار یا موانعات گوناگون یا انواع عوارضات یا اقسام حوادث دنیوی یا بباعث

کثرت امورات یا افراط کار و بار یا توافر یا تکاثر اشتغال یا توارد اشتغال یا وفور مقدمات یا بواسطه بسیاری

یا بندی علائق یا بعوائق علائق یا بعوارض متوزعات **الفاظ مشورت** مو جب صلاح یا حسب صوابدید یا از روی

مشورت یا مطابق صلاح دید یا موافق استصواب یا به تصواب یا باصلاح یا بشورت یا بصلاح یا حکمت **الفاظ بر وقت**

بر وقت وقوع یا عند الوقوع یا عند الرجوع یا بهنگام ظهور یا بوقت دیدن یا در حین اظهار یا بزبان آوردن یا بوقت رجوع

کردن یا در ساعت ظاهر کردن یا در روز وقوع یافتن یا در ایام پدیدار شدن یا بروز بروز یا بر وقت وقوع گرفتن یا بهنگام

در پیش کردن یا بر وقت پیش آوردن یا بهنگام ظهور دادن **الفاظ راز دل** مقصود دل مراد دل مطلب قلبی آرزوی

خاطر خواهش باطن تمنای باطنی مرکوز خاطر منظور دل مد نظر پیش نهاد خاطر مخزونة الذهن منقوش خاطر مخزون الصدور

مطلب یا فی الضمیر مکنون خاطر اسرار دل مکنونات ضمیر مطلب مکنون الخاطر مقاصد مرتسمة الخاطر مطالب مکنونة القلوب

معویات فواد منطویات ضمیر سرائر ضمائر اسرار بطون مطالب مخفونة البواطن **الفاظ یگانه بجای فهو المراد**

نویسند فهو المقصود فهو المدعا یا همین آرزو یا همین تمنا یا همین مقصود یا عین تمنا ست یا فهو المطلوب یا مقصود همین است

یا همین مدعا ست یا مدعا همین ست یا مراد همین ست یا عین مقصود دلی یا عین مراد خاطر ست یا همین تمنای دلی یا

منظور همین یا مرکوز خاطر همین یا مطلب همین ست یا بهبود همین یا از ین چه بهتر یا بهتر همین ست یا بهتر ازین

یا همین چه خوش است یا نهایت حسن نهایت مستحسن یا بکمال خوب است یا خوبترین مدعا یا غایت مطلوب یا مضمون

مدعا همین یا منتهای مدعا همین یا اقصی مقصود یا اعلی مقصد همین یا اولی همین یا بهتر ازین چه یا ازین چه بهتر است

یا با عقوبت سرو کاری دارد **کلمات شتابی** بزودی تمام یا بشتابی مالا کلام یا بتعجیل یا بتعجیل یا بفور عجلت یا

بعجلت و فور یا بسرعت تمام یا بسرعت سریع یا جلد تر یا بجلدی وافر یا بزودی بجد یا بجلدی بعید یا زود تر

یا بزودی بسیار یا بشتابی بیشمار یا شتاب تر یا بجلدی بحساب یا بسرعتی که باید یا بعجلتی که شاید یا بتعجیلی که توان

یا بحدیکه ممکن شود یا بزودتر ایام و ساعات یا بعرصه قلیل یا قصیر یا در اسرع الاوان یا اقرب الاحیان یا اسرع الزمان

در زمان کم یا ایام معدود یا در روز معدود یا در اسرع الاوقات یا اقرب الساعات یا بجدیکه سکوت بند یعنی طوی مکید

یا توعیکه ممکن شود یا قسمیکه دانند و توانند یا بزودی هرچه تمامتر **الفاظ تخصیص** خصوصاً علی الخصوص یا تخصیص

بخصوص بالخصوصیت خاصة تخصیصاً مختصاً مخصوصاً بالخصوص بخصوص و از روی خصوصیت و از

کلمات مقدمات شدنی امر ممکن امور ممکنه مقدمات ممکنة الظهور مقدمه شدنی کار ممکن الوقوع کار

ممکنة الوقوع سهل الحصول معاملات یقینی الوصول معامله سریع الوقوع امورات مستحسن الحصول امور قریب القیاس

امرهای عقیبی الانتظام امور قریب الفهم یا قریب الادراک یا قریب الوقوع مقرون الایصال مقترن الوصول الفاظ
بمعنی مشکل درستی آن مشکلست یا محال یا غیر ممکن یا ناشدنی مینماید یا بنظر می آید یا در گروگمان اشکال یا انتظامش در
قید قیامم و دشواریها یا حصولش رهین هزاران محالات یا بودنش نمیتواند شد یا ممکن نیست یا آرزمندی آن و آرزوی یا قیاسا
یا بعید از عقل و فهم است یا انحلالش در بند نهایت استحالت یا وصولش غایت مستحیل یا از گمان فهم بفراسنج دور است
یا از فهم و قیاس مراحل دور افتاده یا هرگز و اصلا و مطلقا یا بیقین یا بی شک یا بیگمان قریب الفهم القیاس نیست
یا از قسم محال یا از قبیل محالات یا مینماید یا سعی و کوشش یا جد و جهد یا دست و پا زدن یا قطره فنی درین امر محض یا بیگمان و
صرف ضایع و مطلق برباد و قطعی بیفایده و یقینی لاحاصل و بالیقین بحصول و بیشک و بیگمان باطل معلوم و مفهوم میگردد یا
وابسته انواع دشواریها الفاظ بهتری مقدمه نوعیکه بهتر یا قسمیکه معقول یا نطیکه پسندیده یا طوریکه سنجیده میزان
عقل باشد یا نحیکه پسندیدگی و سنجیدگی تعلق یا علاقه داشته باشد یا مربوط یا بآن نمط که رهین حسان یا قرین صواب
یا مقرون صلاح یا مقترن برگزیدگی یا جاگزین راستی و درستی یا بآن طور که بخوبیها صورت استحسان یا حسن انتظام علاقه
داشته باشد یا بوجهیکه وجیه باشد یا بآیینی که بحصول با موالی بوصول مقصود موصول باشد یا بقانونیکه یا بصورتیکه
یا قرینه معقولیت سروکاری دارد یا قسمیکه موثر افتد یا تاثیر بخشد یا مرتب اثر یا اثر فائده داشته باشد یا منوالی یا بدان منوال
که رو براستی و اثر یا باشد یا ره بدیه یا رو براه یا ره بجائی داشته باشد یا بدان نوع که معقول متصور گردد یا معقول مفهوم
یا معلوم شود یا نوعیکه تصور تصدیق داشته باشد یا طوریکه در فکر عالی یا رای پسندیده یا گزیده یا سنجیده نماید الفاظیکه
بجای صورت هیئت بزنگار و صورت هیئت یا صورت اینکه یا صورت اینجا برین صورت یا حقیقت
این صحبت برین نوع یا حالات این حوالی برین طرح یا اخبار این جوار برین اطوار یا برین کردار یا برین گونه یا احوال این
محال برین منوال یا برین شیوه یا کوائف یا حقائق این سمت یا این طرف یا این نواحی یا این نواح یا این ضلع یا این مکان
یا این اضلاع یا این اقطاع یا این اطراف برین وجه یا برین عنوان یا برین نهج یا برین طریق یا ماند و بود این حدود یا کیفیت
این بار و داد این سو یا ماجرای این جهات یا وقعات این سمت یا واردات این جانب یا این جوانب یا حالت این جا
یا حال این دیار یا سرگذشت این ملک برین نوع پیرایه ظهور دارد یا احوال این مکان برین عنوان صورت جریان دارد یا حقیقت
این طرف برین وجه نقش ظهور دارد کلمات اختیار آینده مختار زید یا آنجناب یا اختیارست یا آینده اختیار یا قیست یا
آینده اختیار آن کرم فرماست یا بیشتر در آنچه داخل مصلحت و مقتضای وقت یا مناسب اوقات باشد اختیار بدست آن
عنایت فرماست یا در آنچه مصلحت وقت مقتضی باشد بوقوع آید یا آینده آنچه مناسب حال و مقتضای زمانه باشد مختار

فرمایند یا آینده آنچه حال مقتضی باشد و زمانه اقتضا نماید بظهور آید **کلمات اختصار** حاصل آنکه قصه کوتاه سخن مختصر

یا خلاصه کلام یا حاصل مرام یا المرام یا خلاصه مضمون یا ملخص المطالب آنکه یا القصه یا زبده تقریر آنکه یا مختصری آنکه یا

کوتاه میکنیم یا قصه مختصر مینمایم یا حاصل آنکه یا پیر مقصود می آیم یا خلاصة المطالب یا اصل حقیقت آنکه یا تحقیق مدعا آنکه یا

حقیقت حال آنکه یا حاصل سخن آنکه **الفاظ منظوری** اگر منظور خاطر باید نظر باید گردد یا هن یا پیش نهاد خاطر باشد

یا اگر رای عالی بران باشد یا مطمح نظر شریف یا مطرح نگاه والا بران باشد یا اگر توجه موجه یا مزاج وهاج بران باشد یا اگر

طبیعت گرامی آن متوجهست یا اگر خیال شریف یا فکر عالی یا تصور والا برنست یا اگر مزاج مبارک بغوا یا خیال شریف

بدان راغب باشد یا اگر دل فیض منزل رغبت بدان فرماید یا اگر خواهش طبیعت شریف یا رغبت همایون خاطر بدان باشد

یا اگر آن مکنون یا مزمن یا متمکن یا منطوی یا مطوی ضمیر دلپذیر باشد یا جاگزین خاطر فیض مظاهر باشد یا دل نهاد دعا

آن باشد **طلب وفای عهد** الکریم اذا وعد وفی **بیت** منباشد مخالف قول و فعل راستان یا هم + که گفتار ما

باشد زر رفتار قلم پیدا + وعده کریم یا وفا مستقیم قول مرد سلیم مستقیم الوفا پیمان ارباب کرم را وفا مسلم عهد صحاب عطا

مسلم الوفا اقرار کریم ذو الوقار واجب الایفا قرار داد اهل صدق و سداد مفروض الاداء میعاد ارباب کرم لازم الوفا

ملزوم الایفا اقرار مقرره صحاب صدق و صفا ثابت الوفا متحقق الاداء مستلزم الایفا مقرون ایفا قرین صفا و فا

قرین وفا نمائی قریب الوفا اقرب الوفا کامل الوفا اکمل الوفا قابل الوفا متحتم الایفا موعوده اهل طبع سلیم صاحب مزاج

مستقیم حلیم المزاج سلیم الطبع کریم الوضع کافی الوفا وافی الوفا وفا را وفی مستحسن الوفا احسن الوفا صحیح الوفا متقدم الوفا

مشروط الوفا مانوس الایفا مخصوص الاداء منسوب الوفا موعوده اهل یقین یا وفا قرین موصوف الوفاست **خاتمه** صدد

توقع یا رجا که یا توقع که یا امید که یا ترقب که یا مرجو که یا مامول که یا تمنا که یا آرزو که یا ترصد که یا مترقب که یا متوقع

یا امیدوار که یا رجای واثق که یا امید قویست که یا چشمداشت که دائم بوده در رقائم کرائم یا نمائق عنائم عطوفت ضمائم

اشفاق شمائم یا رسائل جلائل نوازش وسائل کرم حمائل شفقت دلائل اشفاق شمائل عنایت خصائل یا صحائف شرافت

یا بوصول نوازشنامجات یا گرامی مراسلات یا همایون ملاطفات یا مبارک مفاوضات یا عالی مکاتبات معزز ممتاز

سربلند و سرفراز مباهی محترم یا مکرم معظم یا سرمایه اندوز سعادت یا ذخائر اندوز سربلندی مفرموده باشند یا سرمایه اعزاز

امتیاز یا ذخیره مباهات یا دولت عزت یا نعمت سعادت می بخشیده باشند یا عطایا عنایت یا مرحمت یا مکرمت یا کرامت ارشاد

فرموده باشند که تشفی خاطر منتظر و تسکین باطن و ظاهر یا طمانیت دل نیاز منزل ازان متصورست یا موجب رفع تعلق و نگرانی یا

واسطه یا وسیله یا سبب یا باعث یا ذریعه اطمینان فراوان غیر ازان متصور نیست یا سوای یا ورای آن بخاطر آن نمیتواند شد یا

ممکن نیست یا رفع تعلق خاطر بدان تعلق دارد یا متعلقست یا منحصر در آنست یا بدان تعلق دارد زیاده چه عرض نماید
چه گزارش نماید چه تصدیع دهد یا افزاید چه مصدع گرامی خدمت یا مکلف شریف اوقات یا تصدیع پرداز شود
یا زیاده چه مبادرت یا ارتکاب یا ابرام یا اطناب یا طوالت یا جسارت یا تجاسر یا گستاخی نماید یا زیاده حد ادب
مید یا زیاده حد ادب یا زیاده مبادرت نرفت یا زیاده فضل الٰهی یا باقی فضل هو الباقی یا باقی بوجوه یا بهمه وجوه
یا من کل الوجوه یا بهمه جهت یا بجمیع عنوان یا بجمیع منوال یا بهر نوع یا بجمیع انواع یا بجمیع منهاج یا بجمیع نهج خیریت
یا حصول تهنیت پوشیده نماند که جمیع مقدمات مرقومه خصوصیت بهمین درجه ندارد بلکه بجمیع مدارج میتواند شد
به تبدیل الفاظ مناسب حفظ مراتب بدانکه درجه اند که عالی و درجه مساوی و اهل علو یعنی هیچ چه مساوی و اهل
بد نوشوند که ادنی یکسانست پس باقی ماند که عالی بسیار عالی نهایت عالی مساوی مطلق بسیار ادنی نهایت ادنی
اینکه مرقوم شد بانه که عالی و مساوی اهل علو باید نوشت عبارت لفافه ان شاء الله تعالی یا بفضله یا بلطفه یا بعون
یا بکرمه تعالی یا سبحانه جل شانه این رقیمه یا رقیمه هذا بگرامی یا بوالا یا بعالی مطالعه لامعه یا ساطعه یا اشفاق مطالع یا
عطوفت مطالع یا مطالعه شریف یا عالی یا گرامی یا بنظر یا بنظر اشفاق منظر کرمه اثر یا ملاحظه شریف یا بعالی ملاحظه
یا بوالا خدمت یا بگرامی جناب صاحب قدردان کرمفرمای فلان دام اشفاقهم مشرف یا معزز یا مرحمت یا معزز
یا شرف اندوز یا فائز یا سعادت یاب یا فیضیاب یا بهره یاب یا کامیاب وصول یا رسائی یابد پرداز دیگر بعون سبحانه
عریضه هذا شرف اندوز ملاحظه والا صاحب فلان دام اشفاقهم بود پرداز دیگر مسبب الاسباب بمحض رساند که عریضه هذا
بلمس احساس یا بفیض منابع نوازش تابع یا بلمس انامل کرم شامل یا انامل عطوفت حامل یا انامل اشفاق و لا
یا تحریک یا تحرک یا تکلیف یا تصدیع یا جنبش یا حرکت یا مساس انامل یا انگشتان مبارک فلان مفتوح یا گشاده
شود یا شرف انفتاح یابد یا بکشاید یا کشادگی پذیرد پرداز دیگر فضل الٰهی عریضه هذا را مع الخیر بگرامی خدمت
یا بدست فیض همدم صاحب فلان رساند پرداز دیگر امید از فضل الٰهی واثق که عریضه هذا از نظر فیض اثر فلان
بگذرد یا شرف اندوز ملاحظه یا ملاحظه یاب یا سعادت یاب مطالعه یا معاینه یا موصول سازی گردد پرداز دیگر
الله تعالی بفضل و کرم خود عریضه هذا را بامر از نظر یا بمرور نگاه یا بحسن مطالعه یا زیب ملاحظه یا زینت معاینه یا شرف
گرامی مطالعه صاحب فلان قرین فرماید یا بمدارج قبول رساند یا بدرجه وصول فائز یا مفتخر یا محسود فرماید
پرداز دیگر الٰهی عریضه هذا را از نظر فلان بگذران یا بمطالعه رسان پرداز دیگر الٰهی مشمول گردان که نگاه فلان حامی
مطالب مرقومه یا معروضه عریضه هذا شود یا احاطه مدعا فرماید بیان خط و کتابت نیاز نامه یا نیاز نامه یا رقیمه نیاز

نیاز رقیمه یا رقیمهٔ فدویت یا فدویت رقیمه یا رقیمهٔ فدوی یا کمترین یا بنده یا نیازمند یا هیچمدان فلان یا رقیمهٔ نیاز

یا رقیمهٔ فدویت ضمیمه یا نامهٔ فدویت علامهٔ فلان انفقد بر پشت لفافه خط از نگار و برای بسیار عالی عریضه

عریضهٔ نیاز یا عریضهٔ ضراعت یا عریضهٔ اضراعه یا معروضهٔ ضراعت یا نیاز عریضه یا عریضهٔ فدویت یا فدویت

یا عریضهٔ انکسار یا عریضهٔ اطاعت یا عریضهٔ فدویت و عریضهٔ خاکسار یا خاک پا یا احقر یا اضعف العباد یا

یا کمترین فدویان یا اقل العباد یا تراب الاقدام یا فدویت گزین یا عقیدت آیین یا عبودیت آیین یا نیاز آیین

راسخ الاعتقاد واثق الانقیاد صادق الارادت یا محروم ملازمت عالی یا مهجور الخدمت یا زندگانی حرمان

فلان از طرف فقرا و سادات و علما سوال یا ملتمس یا التماس و دعاگو یا داعی خیر یا داعی بالخیر مراتق

نهایت عالی عرشت صد فدوی والا بارگاه غلام درگاه ملائک مقام یا نمک پروردهٔ قدیم یا موتمن بیت یا خدمتگزار

سراپا اعتقاد یا مرید ولی ام یمون یا یمین تفضلات عالی یا جبین سای سدهٔ آسمان و سای جبهه سای

ضیغم نشانه فلان بتغیینه تقش بر کس این الفاظ همه زائد و بیفائده اند بلکه هم بتمهید اندکه

بسبب ترینست راقم الحروف فلان یا اقم آثمه فلان فدوی فلان علی هذا القیاس و بر گوشهٔ پشت لفافه ضمیمه

محرره یا مرقومه یا معروضه یا مورخه غره یا دوم غیره ماه یا شهر فلان سن فلان مقام فلان یا منه مقام یا از مقام

فلان یا تحریر یا ترقیم یا نگاشته تاریخ فلان روز یا یوم یا شب فلان تاریخ فلان ماه فلان سن فلان یا اختصار نماید

برین طور نویسد شب شنبه وغیره دوم ماه فلان سن فلان یا ذکر تاریخ بر قوم هندسه کند درجهٔ بسیار عالی

القاب مناسب امرا صاحب قبلهٔ خداییگان قدردان فیض رسان عیانمان مظهر جود و کرامت سرچشمهٔ تفضلات

و مرحمت پرورش فرمای مفلسان فریادرس بکیسان دادرس یا دادخواه مظلومان برگزیدهٔ حضرت رحمان غریب نواز

یتیمان قدوهٔ کریمان خبرگیر بندگان دستگیر عاجزان و درماندگان غریب پرور عادل ملجا امت گستر حامی

بیوسیلگان چاره گر یا چاره ساز بیچارگان گره کشای بسته کاران عقده کشای مشکلات غریبان برآرندهٔ حاجات

محتاجان کنز امتنان فیاض خلائق ممدوح زمان سحاب فضل و عطا ابر فیض نیسان سخا خورشید علم جمشید نشان

مصدر عاطفت و غریب نوازی منشا بنده پروری و کرم سازی فیاض روزگار حاتم سخا نیسان ثانی دریا نوال افتخار

مسند ریاست فخر و سادهٔ سیاست و حرمت فلک نیسان کرم بخشش حیان آسمان... یکسان مظهر مرحمت مصدر

مرحمت مطیر نوازش و نوال مهر منیر عظمت و اجلال مهر سپهر جاه و جلال جهان همم کان کرم مخزن جود و احسان معدن

فضل و امتنان مجمع مکرمت و عنایات منبع مرحمت و نوازشات برآرندهٔ حاجات عالمیان عالمیان گشایندهٔ مهمات

وزنانیان سرمایهٔ معاش بیچارگان ذخیرهٔ رزق مسکینان والی بیوالیان وارث بیوارثان کان همت جان بخش
محیط مکارم کرم واکرام عمان مراحم انعام علم کریم الاحسان عمیم الامتنان باران کرم وکرامت نیسان جود
وسخاوت ابر بهار گلشن جهان یا دلی گوهر شاهوار بحر دلی بلی قبلهٔ اقبال لا ایزالی کعبهٔ ارکان جهانی وسیلهٔ بیچارگی
خسته حالان قوت بازوی شکسته بالان راحت جراحت مفلسی مرهم ریش بیکسی مظلوم نواز ظالم گداز مظهر کرم و
کرامت خداوند افاضت نعمت یا بذل نعمت دام اقباله عم نواله یا مد الله ظل اقباله یا ادام الله حشمته یا دام شوکته
یا ظلکم ممدود و عدوکم مردود یا مطرود و این الفاظ برای نواب و حاکم ورساله دار و دیگر امرای عظیم الشان بزرگ زند
و بر لفظ صاحب از خان و میرزا و غیره بهر که نوشتن منظور باشد بنویسند و از طرف نهایت ادنی بصورت عرضی باید نوشت
پرداز دیگر بعرض خان صاحب بالگرامی خدمت خان صاحب فیاض زمان مظهر نوازش و احسان فلان دام اقباله برساند
و بجهت نواب یا وزیر بعز عرض یا بوالا یا بعالی عرض بندگان عالی حضور نواب صاحب جنین جنین دام اجلالهم برساند
یا بوالا حضور فیض معمور کرامت ظهور عاطفت نشور یا بعالیجناب جهانبانی مآب کرامت انتساب ستطاب فیض مآب
مرحمت انتساب نواب معلی القاب والاخطاب مبادی آداب بالگرامی عرض خدام کرام یا بعز عرض نمک پروردگان
حضور پرنور فیض گنجور ساطع النور لامع النور موفور السرور نواب صاحب جنین مد الله ظلال افضالهم برسانند یا التماس
آنکه یا ملتمس آنکه پروانهٔ کرامت نشانه شمع افروز بزم صدور گردید سرمایهٔ افتخار دوجهانی بخشید یا شقهٔ فیض مرتبه
یا قبالهٔ اقبال یا پروانهٔ مکرمت طراز مرحمت پرداز یا فیض امود علی هذا القیاس عرضی همین القاب و همین آداب
باشد و آداب دیگر نباشد و اگر بعد دام اقباله لفظ میرساند نویسند آداب مضائقه ندارد مثلاً بعز عرض بندگان
عالیجناب نواب صاحب جنین جنین دام اقباله بعد جبین سائی یا جبهه افروزی بخاک آستانهٔ فیض نشانه ذره آسا یا ذره وار
یا مثال میرساند و فصحا کلانی معانی منظور دارند نه کلانی کلمات یا طولانی عبارات پس عرضی با این طرز نوشتن
خوشنماست تمام سطر مد کشیده بالای آن بزرگ زند غریب پرور سلامت یا غریب نواز عادل زمان سلامت مظهر کرم و
کرامت جناب خداوند نعمت سلامت یا خداوند افاضت نعمت سلامت یا فیاض خلائق سلامت یا خداوند
رعیت پرور داد گستر نواب صاحب فیاض عالمیان حامی اسلامیان سلامت و واسطهٔ آبادی مخلوق سلامت علی هذا القیاس
از طرف فقرا و علما و سادات و دیگر شرفا نواب صاحب فیاض زمان محب درویشان سلامت یا قدردان شرفا
رتبه سنج فضلا سلامت یا محب العلما ملاذ الغربا ملجأ الصلحا انیس الاتقیا کهف الفقرا مجمع الفضلا سلامت
یا حفظه الله تعالی یا در حفظ و امان حضرت رحمن باشند برای دیگران صاحب قبله قدردان بقدر ان عطا بخش یا

قدر افزای فدویان مصدر عنایت بےغایات مظہر رحمت لانہایات مخزن جود و کرم معدن رحمت و نعم

منشا نوازشات بی پایان مبدا تعطفات بیکران سرچشمۂ مراحم مربیانہ منبع مکارم کریمانہ مخزن عاطفت

و کرم گستری محیط مرحمت و ذرہ پروری کان کرامت و شفقت طرازی سحاب نوازش و مکرمت پروازی

مظہر موہبت گوناگون دریای عنایت بوقلمون مجمع مکارم کرم و امتنان امیدگاہ نیازمندان پشت پناہ مستمندان

یا عقیدتمندان یا فدویت پسندان عالیجنابی صاحبی خداوندی علی الیگانی مخدوم انامی حضرت فیض مآبی

مرحمت پناہی عاطفت دستگاہی مد ظلہ یا مد ظلہ العالی دام ظلہ یا دام ظلہم یا دام ظلکم العالی مد ظلہ اللہ تعالی

یا مد ظلہ السامی ادام اللہ فضالہم عم نوالہم بلفظ صاحب بلفظ ماموں خالو و عمو و پھوپھا و اخوان و غیرہ قریب القرابۃ

و سید و شیخ و میرزا بکہ خواہد بنگارد **مخصوص برای عم** جناب اشرف الاعمام یا امجد الاعمام عمیم الافعام عمیم الامتنانی قدیم الاحسانی معدن انعام عام مخزن مکارم اکرام عمی و الی نعمی فلان صاحب عم نوالہ یا مد ظلہ العالی

مخصوص برای اخوان قبلہ و کعبۂ نیازمندان ملجا و مآب عقیدت پسندان شرف الاخوان استظہار برادران

یا اشرف الاخوان پشت پناہ خردان یا امجد الاخوان امیدگاہ فدویان یا افضل الاخوان تکیہ گاہ فدویت کیشان یا اکمل الاخوان

افتخار عقیدت اندیشان یا اشفق الاخوان اخوان پرستان یا جناب مظہر مکارم اخوت و شفقت مصدر مراحم عاطفت

و رافت سلامت صاحب فلان مد ظلہم علی المفارق یا اخوان صاحب قبلۂ اخوت کعبۂ شفقت دام ظلہ العالی **برای شنائی**

قبلۂ سلامت و کعبۂ نیازمندان سلامت یا جناب اخوت سلامت یا جناب اخوت پناہی سلامت یا جناب شفقت دستگاہی

سلامت یا جناب اخوی امیدگاہی سلامت یا جناب پشت پناہی سلامت یا صرف کلمہ مکرما مخدوما یا قبلہ کعبہ یا مخدوم

بندہ یا غریب نواز یا بندہ پرور یا اخوت پناہا یا عاطفت دستگاہا یا توجہ فرمای بندہ علی ہذا القیاس **برای خانان**

صاحبۂ مرحمت شفقت مظہر مکرمۂ کرم گستر کریمۂ قدر افزای نیازمندان معظمۂ مفاخرت بخش فدویان عظیمۂ شمع افروز

بزم پارسائی محترمۂ نور افزای محفل کرم فرمائی مربع نشین چار بالش عصمت جلوہ گزین وسادۂ عفت زینت بخش

منصۂ حیا صفۂ صفا زیب افزای حجلۂ اتقا رونق خانۂ خدا آگاہی آرائش کاشانۂ عفت پناہی جامع سراپا اشفاق کاملۂ

یگانۂ آفاق واقف حقائق شرافت کاشف دقائق عفافت کہ نامش در پردۂ عصمت معلوم و اسم سامی در حجرۂ عفت

مفہوم است یا اسم شریفش ذائقہ بخش دل و جان یا نام لطیفش لذت بخش کام و زبان یا نام مبارکش راحت بخش روح و روان

یا اسم لطافت حسیمش فرحت افزای زبان یا نام عفت نظامش سرور بخش جنان است یا نام گرامیش چاشنی بخش دل

اسم منورش نور افزای خانۂ قلب است یا نام مکرمش روشنی بخش کاشانۂ باطن یا نام عظیمش یا معظمش بہجت رسان خاطر فدویان

یا اسم گرمیش راحت بخشای جان عقیدت نشانست یا معلی نامش شمع افروز بزم روح یا معظم اسمش چراغ افروز خلوت باطنیت مدظلها بدانکه نوشتن این کلمات که اکثرش معلوست اعز زاید است بلکه حل فافهم مراد لفظ صاحبه و جده ماجده و والده و عمانی و خاله و عمه و همشیره و سیدانی و مغلانی و ملانی وغیره بزرگان اهل هند که چچی صاحبه بهابهی صاحبه مینویسند مضایقه ندارد از نوشتن کلمات غیر مروجه همین است که اگر باینطور نویسند بسیار حسنست مربیه مخدومه چنین چنین بخشم دولتخانه عمم یا آرایش مشکوی اخوان مدظلها و اگر همه ابا این برداز خواهد نوشت مضایقه نیست بعضی چچی را ایدیه صاحبه و بهابهی را اینکه صاحبه مینویسند اینکه بخوشدامن و خیازنه یعنی سالی با این الفاظ منگارند نزد بنده کمال بیحیاییست یا بدانست که بعضی رشته قرابت شایان بیان و سزاوار ذکر کردن نباشد مثلاً خوشدامن و خیازنه وغیره اشرفا این الفاظ هرگز مذکور نسازند پس خوشدامن را بالقاب والده و خیازنه را بالقاب همشیره خسرپوره و همراه بالقاب برادر خرد و بزرگ و سمدهن را بالقاب بهابهی صاحبه باید نگاشت و بعضی سمدهن را سامن صاحبه نویسند مخصوص برای همشیره کلان همشیره صاحبه یا خواهر صاحبه را برادر شفقت بجای مدظلها باید دانست که عبارت آداب [illegible] مفردات اگر در پیغام مرقوم شود اکثر عبارت تکرار خواهد یافت لهذا آنچه در درجه [illegible] نگارش [illegible] تبدیل الفاظ مناسب [illegible] ارقام نمایند و مناسب [illegible] این الفاظند تفقدات و تفضلات و عنایت و ملاطفت و عواطف و مکرمت و مرحمت غیرهم و اگر [illegible] درجه [illegible] عالی نوشته باشم به تبدیل آن کوشند برای [illegible] درجه [illegible] عالی هم ضراعت یا [illegible] **آداب** بعد گزارش مراتب [illegible] پابوس [illegible] حال [illegible] یا تادیه لوازم فدویت و عقیدت یا عبودیت یا نیازمندی یا نیازکیشی یا عقیدتمندی یا ارادت اندیشی یا [illegible] یا خضوع و خشوع و رکوع فدویانه معتقدانه یا [illegible] عقیدتمندی یا عجز و انکسار یا ضراعت و ابتهال یا کورنشات بندگیانه یا زمین بوس یا خاکبوس کورنش و تسلیم و تسلیمات فدویت یا کورنشات غلامانه [illegible] اعتقاد یا [illegible] طاعت اعتقاد [illegible] عبودیت گزینی یا قواعد فدویت نهادی یا قوانین [illegible] آداب [illegible] یا آیین توقیر عقیدت یا خلوص یا خلوص اعتقاد یا صدق ارادت یا حسن عقیدت که سرمایه مفاخرت دنیا و آخرت یا وسیله جمیله افتخار دو جهانی یا ذریعه رفیعه یا عظیمه یا قویه یا متینه یا جزیله یا جلیله یا نبیله افتخار جاودانی یا طریقه انیقه یا دقیقه فدویان عقیدت سلیقه یا شیوه سعادت پیرایه بندگان راسخ الاعتقاد واثق الانقیاد صادق الاراده یا ذخیره افتخار دارین سرمایه مفاخرت کونین در ضمن آن [illegible] یا افتخار بخش نیازکیشان عبودیت شان یا شایان شان فدویان عقیدت نشان یا سزاوار کردار غلامان غلامی شعار یا لایق بندگان بندگی آثار یا عقیدت [illegible]

غیب یا توان بود یا عادت عبادت نشان ارادت نشان یا لازمهٔ سعادت فدویان راسخ دم و ثابت قدم
عقیدت همه دم [illegible] تو ام اطاعت همه قدیم یا موجب نیکنامی یا باعث مباهات نامتناهی یا نتیجهٔ حسنات جهانی
و ثمر برکت [illegible] یا شیمهٔ کریمه قویمه یا جسیمه یا فخیمه مستقیمه یا قدیمه یا سجیهٔ رضیه یا مرضیه یا بهیه علیه
منیعه قویه عجیبه [illegible] یا وسیل و الاکسیل یا سبیل اکمل التوکیل یا دست‌آویز دلاویز سعادت‌آمیز مفاخرت‌انگیز
حصول [illegible] عظمی مفاخر کبری همان نسبت اند بود یا بر فدویان [illegible] لازم فرض و متحتم است یا واجب الاداء لازم الایفا
مفترض الاقتضاست یا اهم مطالب اعظم مآرب یا اقصی مقاصد یا اعلی مقتضیات یا اشرف عبادات یا احسن طاعات
یا بهترین [illegible] یا خوشترین مهام و بهترین مرام یا پسندیده‌ترین یا بهین یا ستوده‌ترین یا گزیده‌ترین متاع سعادت
یا تمنای [illegible] تحصیل یا ایصال یا استیعاب دریافت یا حصول یا وصول یا استدراک یا ادراک شرف ملازمت یا حسن
خدمت وافی النظمة کافی المنفعة کامل السعادة اکمل المفاخرة الامر تبت عالی منزلت [illegible] التفاخر وافر الافتخار
جلیل البرکة [illegible] اکسیر خاصیت کیمیا افادت فیض [illegible] سراپا رحمت سر بسر مکرمت که سرمایهٔ سعادت
و سربلندی و پایهٔ ارجمندی یا مایهٔ مفاخرت بختمندی یا وسیلهٔ وصول دولت بخت بلندی یا واسطهٔ حصول مامول
جمعیت و سعادتمندی یا سعادت‌بخش نیازمندان نیاز آثار [illegible] عاطفت [illegible] گردانیده می‌آید
یا انکشاف [illegible] جلوهٔ انکشاف میدهد یا خاطر عاطر
ظاهر یا [illegible] عرض رسانست [illegible] گفته‌دان [illegible]
و عیان [illegible] دل خورشید مثال عرض احوال می‌نماید یا خطره‌وار گذشتهٔ خاطر دریا مقاطر میگردد
باقی آنچه عبارت در درجهٔ اندک عالی مرقوم شد بتبدیل الفاظ مناسب برنگارند پرداز دیگر مراتب نیاز
[illegible] والتماس پرداز است پرداز دیگر یا مراتب [illegible] بهره‌یاب یا کامیاب بوده پیش از دید
گزارش مراسم بندگی و سلام [illegible] الطاف گرامی تمامی [illegible] یافته عارض یا کاشف یا مظهر احوالست
پرداز دیگر [illegible] مسالت ارم پرداز دیگر
بتقدیم مراتب بندگی و تسلیم ذخیرهٔ اعزاز و تکریم یا سرمایهٔ توقیر و تعظیم اندوخته یا سعادتها انبار ساخته یا گنج مفاخر
[illegible] ورود [illegible] سرفراز [illegible] بوده [illegible] عالی خدمت میدارد پرداز دیگر [illegible]
[illegible] عرض رسانست پرداز دیگر [illegible]
[illegible] مفاخرت [illegible] پرداز [illegible]

۳۳

حسن آداب یا فتح الباب سعادت شناخته بعرض پرداخته یا گزارش مدعا ساخته پرداز دیگر آداب که سعادت نصاب

یا فخر مفاخرت یا تفاخر یا ستادیش مہید یا توطیۂ گزارش مدعاست پرداز دیگر بعد تسلیم گزاری بر سر

مدعا نگاریست پرداز دیگر گزارش تسلیمات ذریعۂ عرض حالات پرداز دیگر بذریعۂ عرض آداب باریابی جناب

فیضمآب یا کرم انتساب یا عاطفت نصابت پرداز دیگر تمنای استدراک ملازمت عالی زیاده از گفتگو و خاطر

فدویت جو یا دل عبودیت خو یا قلب عقیدت مملو پیوسته در گرد این آرزو و رهین این مطلب نیکو مسبب الاسباب

باحسن الوجوه حسن حصول یا زیب حصول بخشد یا میسر آرد پرداز دیگر زبانی نیست که مراتب تمنای قدمبوسی عالی یا آرزوی

پابوسی شریف یا اشتیاق ملازمت الایا اشواق دیدار فائض الانوار بیان نماید لهذا بعرض مدعا میگراید پرداز دیگر

لآلی متلالی عقیدت و نیاز بسلک رشتۂ سعادت ستوده اعمالی کشیده عرض پرداز است پرداز دیگر شاهد ارادت را

بحلیۂ سعادت متحلی ساخته و آیینۂ فدویت صورت را بجلای عقیدت مجلی نموده ملتمس است پرداز دیگر بعد بجا آوری

آداب کهتری یا عقیدت گستری که ذریعۂ حصول سعادت دارین و وسیلۂ حصول دولت سرمدیست یا در حیرت آن

بمجبوری یا بهتری دارین است عرض ساخت پرداز دیگر بعرض لوازم تسلیمات مظهر مباهات بوده مظهر حالات

پرداز دیگر ناصیۂ فدویت و ارادت بغازۀ مفاخرت و سعادت مانند گل رنگین ساخته بگزارش مدعا پرداخته

پرداز دیگر جبین نیاز را با نوار سجدات بندگی تابندگی داده معروض میدارد پرداز دیگر بگزارش مرام آن

فدویت سعادت ممنون منت یا مفاخرت رام رهون احسان میسازد پرداز دیگر لب نیاز یا لب نیاز طلب یا

یا لب سعادت مطلب یا لب سراپا ادب یا لب عقیدت لبالب یا لب فدویت نلب یا لب سعادت نسب یا فدویت حسب

یا سعادت سبب یا لب سبوح طرب یا لب عقیدت مذهب فدویت مشرب را تمبیین یا بتقدیم یا بتقریر یا به بیان مراتب

حسن آداب یا ادب همدم دم عیسی یا رشک سرچشمۂ آب حیات یا آب حیوان یا آب خضر یا غیرت کوثر و تسنیم یا محسود چشمۂ

سلسبیل یا موج خیز لذت قند و نبات ساخته مقرون بسعادت عرض مدعا میشود یا ساغر یا جام یا پیمانۂ

لب عقیدت مشرب را بذریعۂ اقرار مراتب فدویت از آب چشمۂ حیات یا از آب کوثر یا از شربت قند و نبات لبالب

یا لبریز یا پر از شربت قند و نبات ساخته مؤدی مدعای احب الاداست پرداز دیگر دورکش درد مهجوری

ملازمت شریف یا تلخکام زهر دوری یا مهجوری یا حرمان گرامی خدمت خدام کرام فلان لب زبان را بشکر شکر

عنایات عالیات شیرین میدارد یا می پرورد پرداز دیگر مسموم زهر هلاهل محرومی یا مفاخرت عالی خدمت

یا مسلسل سلاسل یا سلسله یا زنجیر مهجوری یا پابزنجیر سلاسل یا مقید یا پابند یا پابستۂ دام مهاجرت الاملازمت

ترياق قلوب تذكار آثار صحبت اكسير مرتبت يا بآن مهر تكرار از وراق گرامی مهر مت كار دم عيسی ميكند پرداز ديگر

دوراز قفا ده نعم عالی يا محفل فيض منزل فلان كه بتوفيق عرض آداب هر دم سعادت باريابی مقرون يا مشرف

يا شرف اندوز است خانهٔ دل صداقت منزل از اصباح حسن عقيدت يا كاشانهٔ باطن بفروغ مواطن يا بچراغ

يا بشمع اعتقاد يا بنور اطاعت يا بروشنی انقياد منور يا روشن يا محسود نخل وادی امين ميسازد پرداز ديگر

گزارش مراتب عبوديت اسرمايهٔ مفاخرت دنيا و آخرت ميداند پرداز ديگر مراتب فدويت بخلوص نيت

يا بصفای طبيعت يا بصدق طويت و ارادت يا بصدق يا بهزاران صفا بجا آورده يا بتقديم رسانيده يا بپايه

عرض آورده يا بمنصهٔ گزارش گذاشته يا بصفهٔ ابلاغ يا بجلوه گاه ظهور آورده يا به پيشگاه عرض يا بموقف

عرض رسانيده ذره وار برای خورشيد ضيا اظهر من الشمس ميگرداند پرداز ديگر مراتب تسليمات گزاری از نشان

بخت بيداری ميداند يا نشانه يا علامت بختياری ميشمارد پرداز ديگر آداب تسليمات سازی دليل مفاخرت

جاودانی يا نشان سعادت دو جهانيست پرداز ديگر گزارش تسليمات فدويانه از نشانهٔ افتخار جاودانه ميدانم

يا نتيجهٔ سعادت يا ثمر حسنات يا مورث مفاخرت الهی می شناسم پرداز ديگر تقديم فرائض بندگی اعلامت

فرخندگی يا فرخنده طالعی يا نشان نيكبختی يا نيك نهادی يا نيك نصيبی يا دستاويز شگرف بجهت حصول بلندی

ميداند خيريت المنة لله كه بيمن نعمت صحت و سلامت از عطايای الهيست و استدعا همت خير و بركت

آن قبلهٔ گاهی سرمايهٔ مفاخرت نامتناهی پرداز ديگر الحمد لله كه بذريعهٔ استدعای امن و سلامت عنصر كرامت

مظهر از جميع تفكرات و ترددات يا حوادث زمينی و آسمانی يا از آسيب مكروهات مصون يا محروس يا محفوظ

و بهزاران خوشحالی و فارغ البالی مقرون و محظوظم و مژده رسانی خير و تندرستی اينصوب را موجب شگفتگی يا خرمی

مزاج بلج ميگردانم پرداز ديگر هزار شكر كه حالات اين نواحی بحمايت عنايت الهی محفوظست و دل با استدعای

نويد صحت و اعتدال عالی با نواع خوشحالی محظوظ پرداز ديگر بنويد سازی خيريت يا بگزارش مژدهٔ تندرستی اين

حوالی و باستدعای بشارت امن و سلامت عالی دستاويز كامرانی جاودانی بدست آرد پرداز ديگر

آداب و خيريت با هم نويسند تبليغ مراسم كورنشات كه سرمايهٔ افراط نشاط دل و جان عقيدت نشانست

و عرض حصول صحت و عافيت اينجا كه مستلزم سپاس ايزد منانست موجب مزيد انشراح باطن فيض مواطن

ميگرداند و بخير سگالی ذات عالی اجابت آثار مرهون منت ممنون احسان ميسازد پرداز ديگر بعد اقدام مراتب

تسليمات فراوان با تقديم لوازم كورنشات بی پايان بحصول خيريت اين صوب شكر گويان بوده خبا خبا

۳۵

ذات فیض آیات پیوسته از بارگاه ایزدی خواهان جو یانست پردازد دیگر الحمد لله که مجاری حالات این جوالی
مستوجب سپاس و ستایش یا سزاوار شکرگزاریست نوید سویت عالی طبیعت مدام مسئول از بارگاه باری شمول
خیریت اینجا مشمول شادمانی یا بحصول سلامت این صوب موجب حصول کامرانیست یا وصول تندرستی این طرف
مقرون بعنایات بی‌غایت و استدعای استدامت وجود با جود سرمایهٔ سعادت جاودانی پردازد دیگر شکر
بدرگاه ایزد فتاح که احوال این نواح همقرین فلاح یا مقرون صحت و صلاح و بشارت فرخنده شارت صحت مزاج
آن قبله‌گاه یا آنجناب یا خدام کرام یا مخدوم یا صاحب یا ملازمان عالی یا آن قبله یا آنحضرت یا آنخداوند یا آنخدیو
مسئول شام و صباح یا سحر و شام یا صباح و رواح از بارگاه غیب آگاه استدعا یا مستدعا یا سپاس نامعدود بجناب
رب المعبود که حالات این حدود مستلزم یا سزاوار یا مستوجب حمد و سجود و استدعای صحت و اعتدال وجود با جود خلاصه
یا عمده یا زبدهٔ خواهشها یا عین مقصود و بشکر حصول خیریت اینجا دو سر سجود و استدعای خیر و برکت آن قبله
عین مقصود و بهبود یا بحصول خیریت این نواحی ناصیه سا یا جبهه سا یا جبین افروز سجدات شکر الهی و نوید صحت و سلامت آن
پشت پناهی مسئول سبحه گردانی نیم شبی و اوراد صبحگاهی رسید خط والانامه یا سرفرازنامه یا امتیازنامه یا افتخار
یا مفاخرت‌نامه یا مکرمت‌نامه یا مرحمت‌نامه یا ملاطفت‌نامه یا همایون اسلوب تفضل طراز یا گرامی نمیقه یا مکرمت عنوان
یا عالی رقیمهٔ کرم تضمین یا همایون صحیفهٔ خاص مرحمت اختصاص یا والا عاطفت مهٔ عظمی یا شرف‌نامهٔ لازم الانفراد
یا افتخارنامهٔ گرامی متضمن طلب عقیدت طلب فدویت مطلب عبودیت مشرب اتحاد منشأ یا مودت نسب
او خلوص نسب عقیدت حسب یا در مقدمهٔ مطلب نیازمند فدویت پیوند یا درباب حاضر بودن فدوی بخدمت عالی
یا درباب دور تر رسی این بیچاره یا درباره استحضار این بیچاره یا ناکاره در حضور والا یا شخص یا ذره یا هیچ یا یاد فرمودن
خاکسار یا متضمن این مضمون که بزودی تمام خود را دینجا رسانند یا بطلب خاکسار سراپا شرمسار یا قاصر یا محتاج
یا ضعیف یا ذرهٔ بیقدر بیمقدار بیوقار نالائق بی لیاقت و الحلائق سعادت صدر یافتخر و اعتبار
نزول یا سرفرازی ایصال یا ممتازی ایراد بخشید یا عطا فرمود یا کرامت یا مرحمت یا عنایت یا امداد یا نوازش
یا ارزانی فرمود یا افتخار بخش وصول گشت یا مفاخرت سامان نزول گردید یا خلعت یا تشریف صدور پوشید یا سرفراز
یا ممتاز یا بهره یاب یا بهره‌مند یا کامران وصول فرمود یا ساحت یا شرف اندوز صدور فرمود یا بشرف وصول مشرف
یا با احترام اصدار محترم یا بتکریم ایراد مکرم یا تعظیم نزول معظم یا با عزاز ایصال معزز و ممتاز یا بمفاخرت ایراد مفتخر
فرمود یا سرمایه اندوز سعادت وصول فرمود یا ذخائر اندوز مفاخرت ورود فرمود یا کرم نامهٔ وصول گردید

۳۷

یا زینت مطالعه افزود یا چشم مطالعه مطلع الانوار فرمود یا دیده با نور مطالعه دل ابد دریافت مضمون منور یا پرنور سرور فرمود یا صدور فرما گردید بر صدر قدر و منزلت نشانید یا بر تو صدور نور بخش چشم مطالعه گشت یا صدر نشین بزم صدور گردید یا آئینه وصول حسن انعکاس بخشید یا هما کردار یا هما واریا مانند هما یا بسان هما یا برنگ هما ظل همایون صدور یا سایه مبارک وصول بر سر ارندخت گدا را منصب شاهی مباهی فرمود یا متوجه ادرجه سلیمانی بخشید یا ذره بیجان را برتبه خورشید تابان رسانید یا خاک نشین کوی محرومی ملامت یا بر زمین افتاده هجران عالی خدمت یا فرود نهاد چاه حرمان مع الاصحبت دستگیری صدور سرفراز یا سربلند فرمود یا بی سر و پا را بدستگیری خاص و اختصاص بخشید یا محفل وصول را رونق افزا گردید یا آیت مصحف هدایت یعنی والا نامه سراپا حمایت منور فرمای جهان وجود گردید بذریعه ورود رحمت آمود مورد تفخر و مفتخر گشت یا مایه سرفرازی فراوان و ذخیره ممتاز هر دو دان یا دو جهان یا بی پایان یا نمایان یا بیکران یا زیاده از بیان حاصل گشت یا مفخر و مباهی و موجب تفاخر نامتناهی یا مصدر بلند یا بیگانه یا مظهر والا دستگاهی گردید یا بهره وافر از تفاخر یافت یا کامیاب مفاخرت ها گردید یا صدور کرامت نشور جهد فیض معمور کرامت ظهور منفاخر عطا نفرموده که تا دم زندگی یا تا زیست یا تا دم واپسین دم آخرین یا تا نفس اخیر یا تا دم آخر یا تا ابد گیر یا بقیه عمر شاکر و ستاید یا مداح مناقب عالی یا ثناگستر یا شکرگزار باشم یا یا داء شکرش رطب اللسان و عذب البیان یا تر زبان یا ثنا خوان آنجناب یا موجود مداح عالی مناقب والا محاسن یا محامد شریف باشم یا سرفراز توجهات عالیات فرمود یا مخبر نبل نوازشات یا صرف عنایات مولی یا تفقدات تفضلات باطنی یا توجهات قلبی گردید یا ان خبر گریانیکه شفاق تفضلات محالارا بر عنایات عالیات آگاه یا مطلع ساخت یا سعادت بر سعادت و مفاخرت بر مفاخرت افزود بدانکه در درجه مرکب عالی بسیار عالی و نهایت عالی فرق هست که اندک عالی را الفاظ متضمن حکمت و شش فصاحت دارد چنانچه فرماید یا بخشید یا نماید یا دارند بسیار عالی و نهایت عالی را این قسم الفاظ ادب شناسانه ست هر چند که کلمه بخشند یا عطا فرمایند باشد اگر اتفاق همین عبارت افتد ضمیر مسوی خود یا بطرف ایشان احسن یا سانت مثلاً فلان چیز عنایت شود یا بعنایت فلان چیز ممتاز شوم سراپای دریافت احوال مضمون بکرشمه بش اشعه و شعق یا لمعه اعلان یا شعشع نکشاف یا بارقه اضاح افروخت یا شیرین تحلا یا زیب اشراق یا زینت و تاحت بخشید یا جلوه افروزا گشت یا حاشیه نشین خاطر منتظر مفهوم فهم یا قصه گردید یا مطالعه فحوای کرم حاویش تشفی و ای دستی شافی یا کافی یا کلی یا کامل و نمود یا دست داد یا نبرزیا عطا ... شائبه طونا گون انبساط و تلون بیرون لطون فدویت مقرون دیدیا گشا

یا بالا دستی اندوزم یا پایهٔ عزت بدست آرد یا سترا شود زهی سعادت و خهی مفاخرت یا در این کشور پی مستر فرو اعتزاز دهد

گنجایش دارد یا اگر این جو کرده عنایات حضور یا امداد فلان چیز سرفراز گردد و از قرینهٔ کرم گستری طریقهٔ بنده پروری دور

نخواهد بود یا امداد فلان چیز عزت بخش فدویان یا عنایت فلان چیز بین الامداد و مواد سرخروئی آماده فرماید یا نوازش

فلان چیز سر احقر از فلک اخضر بگذراند یا ذریعهٔ افتخار خاکسار شود یا آبروی خاکسار استوار فرماید یا عنایت فرمائی

یا بخشیدن یا عطا سازی فلان چیز یا عنایت یا مرحمت فرمائی یا امداد نمائی فلان چیز ممنون احسان یا پایهٔ اطمینان

امتنان یا مقید دام تفضلات گردد یا عنایت عالی از روی کرم بخشی یا فیض بخشی یا فیض رسانی عطا فرماید یا مرحمت فرمائی

فلان چیز شود یا توجه موجه عالی متوجه عنایت فرمائی فلان چیز شود یا خورشید توجه عالی بعیار رفعة التفات یا عنایت

والا بر عطای فلان چیز تابد خاتمه امید که بصدور رهایون رسائل یا بوصول رسائل جلائل فیض فضائل عاطفت یا عاطفت حمائل

شفقت دلائل کرم شمائل کرامت مائل عنایت وسائل ذخائر اندوز مفاخرت و نیکنامی یا سرمایه اندوز عزت مباهات

بوده باشیم یا باشد یا بوده و مفاخرت نامجات عالیات مظهر مباهات بوده باشند یا بخشندهٔ تفاخر و اعزاز بوده باشد یا

مفاخرت بخش سعادت طلبان بوده باشد یا نزول عنایت نامجات تفضل آیات بهره یاب تفاخر دو جهانی یا بهره ور افتخار

جاودانی فرموده باشند یا قلم فیض علم تحریک انامل کامل یا کرم شامل یا کرامت عامل یا باستعانت اصابع رأفت منابع فیض تابع

ذریعهٔ تحریر و تقریر تفضل نامجات والا بوده باشد یا اجازت تحریر نوازشنامجات از پیشگاه عاطفت و توجهات علیا

یافته باشد یا استجازت ترقیم گرامی قائم مسکر وقه باشد یا بذل توجهات صرف عنایات الا با صدار افتخار نامجات وسیله ممتاز

بندگان یا سرفراز فرمای عقیدتمندان بوده باشد زیاده از ارتکاب ترک آداب زیاده مبادرت ترک سعادت زیاده

جسارت موجب خسارت سعادت زیاده ابرام مقتضای گستاخی تمام زیاده حسن خاموشی طلب زیاده سعادت مانع طوالت

زیاده اطناب دور از قرینهٔ حسن آداب زیاده از این حسن سعادت زیاده طوالت موجب ملالت زیاده طوالت مانع سعادت شناخته

با ین قدر اکتفا ساخته زیاده مبادرت خارج از دائرهٔ سعادت زیاده ارتکاب متروک آداب زیاده ابرام خارج از دائرهٔ

حسن کلام زیاده صلاح ادب نیافته یا جهت تمام نشناخته زیاده ادب مجوز سکوت لب زیاده انداز ادب مانع حرکت لب زیاده مبالغه

هرزه درایست زیاده اطناب شایان آداب نیست زیاده گفتگو شایستهٔ آداب که زیاده طوالت آئین هرزگی سعادت زیاده طول

مقتضای مقتضی یا خواهان بی ادبی زیاده خامه فرسائی سرمایه هرزه درائی زیاده سخن سنجی موجب عدم سنجی عبارت الفاظ

بعونه سبحانه ذره قدر فروغ پذیر مطالعهٔ منیر یا مستنیر یا انوریا ملاحظهٔ دلپذیر یا مشاهده یا معاینه یا نظر بی نظیر یا شرف یاب

نظر اطهر فیض منظر مطهر یا بهره اندوز عالی ملاحظه یا مطالعهٔ مسمی فلان گردید یا شد یا شود یا گردد یا از نظر فیض منظر

۴۱

انور یا بنظر فیض منظر اکسیر اثر اطهر یا از ملاحظهٔ عظمی صاحب فلان مشرف یا شرف اندوز یا بهره یاب سعادت حصول باد

یا اولی الاجناب فیض مآب یا بعالی حضور فائض النور یا بگرامی خدمت فیض موهبت صاحب فلان حسن حصول یا شرف

قبول یا بدبا میرین یا مرتب شود بر پشت لفافه نویسد عریضهٔ فدویت فدوی فلان یا معروضهٔ ضراعت نیاز مند

روز فلان تاریخ فلان ماه فلان مقام فلان درجهٔ نهایت عالی سجد پدر و استاد و مرشد خسر و عالم

و درویش حضرت خداگان جناب قبله و کعبهٔ دو جهان یا قبلهٔ کون و مکان یا قبلهٔ دین و ایمان یا قبلهٔ دینی

کعبهٔ یقینی یا قبلهٔ دنیا و دین کعبهٔ حق و یقین یا قبلهٔ مجازی کعبهٔ بی نیازی یا قبلهٔ صوری و معنوی کعبهٔ

ظاهری باطنی یا قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی یا قبلهٔ قبله پرستان کعبهٔ عقیدت منشان یا کعبهٔ دست آویز نیاز

بدستان یا قبلهٔ مقصود کونین کعبهٔ بهبود دارین یا قبلهٔ عزت و مفاخرت کعبهٔ دنیا و آخرت یا قبلهٔ حاجات

دو جهانی کعبهٔ مرادات جاودانی یا قبلهٔ افتخار نیازمندان کعبهٔ استظهار فدویت پسندان یا قبلهٔ قلوب فدویان

یا فدویت کیشان کعبهٔ مطلوب عبودیت اندیشان یا قبلهٔ ارشاد کعبهٔ فیض بنیاد و واسطهٔ حصول عزت دو جهانی

وسیلهٔ وصول سعادت جاودانی یا قبلهٔ قلبی کعبهٔ دلی یا قبلهٔ اقبال ابدی کعبهٔ اجلال سرمدی یا قبلهٔ دین و دنیا کعبهٔ اولی

و اخری یا قبلهٔ دنیوی کعبهٔ اخروی یا قبلهٔ فضل و افضال کعبهٔ عظمت و اجلال یا قبلهٔ برحق کعبهٔ مطلق یا قبلهٔ دل و جان

کعبهٔ روح و روان یا قبلهٔ جان و تن کعبهٔ زمین و زمن یا قبلهٔ امن و امان کعبهٔ جود و احسان یا قبلهٔ فیض رسانی کعبهٔ آمال

و امانی یا قبلهٔ فیض و احسان کعبهٔ فضل و امتنان یا قبلهٔ صورت کعبهٔ حقیقت یا قبلهٔ فواید جود کعبهٔ موائد مقصود یا قبلهٔ امید

مقصد کعبهٔ سود و بهبود یا قبلهٔ سرفرازی کعبهٔ ممتازی یا قبلهٔ سربلندگان کعبهٔ تحتمندی فدویان یا قبلهٔ فخر و اعتبار

کعبهٔ عزت و افتخار یا قبلهٔ عزت و امتیاز کعبهٔ توقیر و اعزاز یا قبلهٔ تکریم و اکرام کعبهٔ عزت و احترام یا قبلهٔ شفقت و مرحمت

کعبهٔ عنایت و عظمت یا مکرمت یا رحمت یا قبلهٔ شرف و شرافت کعبهٔ عاطفت و رافت یا قبلهٔ سرفرازی کونین کعبهٔ ممتازی

دارین یا قبلهٔ باطن و ظاهر کعبهٔ اعز الجواهر یا قبلهٔ بینوایان کعبهٔ بینوایان یا قبلهٔ کرم و کرامت کعبهٔ دولت و نعمت یا قبلهٔ

مقاصد و فواید کعبهٔ مراصد مراد و عدالله یا بسط الله یا خلد الله یا ادام الله یا ابقاء الله ظلکم یا طال اجلالهم یا طال افضالهم

[illegible]

بصورت عرض نمایند یا بعد عرض جناب قبلهٔ ممتازی کعبهٔ سرفرازی [illegible]

[illegible]

[illegible]

فیض ظهور مشتمل این کلمات سامیه بباید نوشت باقی ردبالای مدح چنانچه قبلهٔ افاضت پناهی کعبهٔ ارشاد دستگاهی

زیب مسند ارشاد زینت چار بالش مراد حضرت پیر و مرشد برحق جناب سرچشمهٔ فیض مطلق دام ارشادهم بعد کلمه

میسازند زیر بباید نوشت یا بذروهٔ عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط حضرت افاضت و افادت پناهی مظهر فیضان

آلهی مدالله ظلال افضالهم میسازند پرداز دیگر ظل مکرمت افضال سایهٔ رافت و اجلال بندگان عالی حضرت

قبلهٔ مفاخر و معالی مستدام بر مفارق نیازمندان محمود و دیا مبسوط باد یا سایهٔ هما پایهٔ همایون جناب قبلهٔ ظهور و بطون

حضرت کعبهٔ ارشاد گوناگون یا هادی و ادی معرفت و حقیقت یا دی مبادی شریعت و طریقت بر سر فدویان مستفیضان

یا مستفیدان یا مریدان تاج عزت یا افسر سعادت یا دیدهٔ درویشان و مشائخان [illegible] آگاه یا قبلهٔ حق شناسان

مظهر رحمت آلهی مصدر کرامت نامتناهی صاحب مقامات عرفان نقاوهٔ ارباب ایقان تمهٔ ارباب رشاد و پیشوای

اصحاب یا صنت [illegible] مخزن لطائف تصدیق [illegible] شرائف [illegible] فهرست جریدهٔ تجرید عنوان

صحیفهٔ تفرید [illegible] شریعت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] طریقت [illegible]

اسا [illegible] معرفت آلهی [illegible] مرشد [illegible] حضرت [illegible] انوار [illegible] منبع آثار

یقینی مطلع انوار [illegible] مطلق [illegible]

ظلال افضالهم [illegible] اجابت [illegible] مندان

تلمیذان یا قبلهٔ کعبه [illegible] عقیدت [illegible]

[illegible]

شفقت [illegible]

مریدان [illegible]

برکات [illegible]

عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

عالی [illegible]

رشحات قلم رأفت توام که بحرکات انامل کامل فیض حامل کرم شامل زیب قرطاس شده بود اطلاع کامل حاصل گشت
یا چکیده یا تراویده خامهٔ تفضل شمامه صفا بخش صفحهٔ باطن عقیدت مواطن گردید یا طلبی که تحریرش ذریعه
تحریک اصابع عنایت منابع فیض تابع شده بود تزیین فرع نامی طبع فدویت یا عبودیت یا عقیدت یا اعتقاد
یا انقیاد یا اطاعت قرین یا مرقومات رأفت سمات شمع افروز کاشانهٔ خاطر فدویت مظاهر گردید یا شرف
تبیین یا زینت توضیح یا زیب تشریح یافت یا بخشید یا ارشاد عواطف بنیاد حضور اقدس یا اشارات فیض بشارات
یا ایمائت اکرام آیات یا تحریرات عنایات یا بیان ارشاد بنیان شمائم شادمانی مشام ادراک خاکسار بخشید یا آنچه
ریختهٔ خامهٔ عواطف ختامه بود در معامل عبودیت منزل رنگهای ایضاح رشک گلزار فرمود برای **بیگمات**
جناب عصمت قباب یا بعرض پرستاران سرادقات عفت بیگم صاحبه معظمه مکرمه پرورش فرمای عالم و عالمیان یا خجسته
زمان زمانیان اسوهٔ نسای جهان قدوهٔ نسوان زمان [illegible] مستوران [illegible] خاتونان آفاق زبدهٔ اشراف
قدوة اعفاف [illegible] پرگیان شهر
مخدومة العصر معصومة الدهر ظلها دام اقبالها [illegible] محض آنکه ملتمس یا التماس آنکه لفظ میرساند وغیره نباید نوشت **خاتمه**
آفتاب [illegible] فرازی یا [illegible] یا غور پردازی یا غریب نوازی از مطلع کرم سازی یا از کمین بکنت سرفرازی
یا ازانی [illegible] گستری یا [illegible] فیض رسانی یا نیر دولت و اقبال از سمت دولت و اجلال یا کوکب دولت و فیروزی از
[illegible] یا مهربانی و احسان از مشرق فضل و امتنان لایزال بیزوال یا دایم یا مدام یا همواره یا دائما
یاد مستدام یا پیوسته یا الی یوم القیام یا تا قیام قیامت یا تا روز حشر یا الی یوم التناد یا الی یوم الدین یا الی یوم الحساب
یا باقی [illegible] پاینده یا تابنده یا درخشنده [illegible] درخشان یا نورافشان یا ساطع یا لامع یا جلوه
یا جلوه پرور [illegible] یا جلوه گستر [illegible] یا جلوه پیرای سطوع یا جلوه پرداز طلوع
یا جلوه [illegible] یا جلوه فرمای تابش یا جهان افروزی [illegible] صیقل نمای آئینهٔ جهان یا دنیا یا عالم
[illegible] فیض رسانی موج زن [illegible] یا موج خیز فیاضی یا فیض بخشی
یا دریا [illegible] گوهر ریز یا گوهر افشان تفضلات یا نیسان جود و احسان گوهر افشان
[illegible] حشمت و اجلال بال گشا [illegible] عظمت و جلال یا افشان
[illegible] اختر فیض سازی [illegible] تابان
[illegible] یا گشت [illegible] سرسبز [illegible] پذیر

یا مظهر اطراوت گیر با ... یان باد یا منضر یا مخضر یا نضارت یا نضارت ... ند ... باد یا فیض رسانی جاودانی ... ابیات

آفتاب دولت اقبال باد + نور فشان تا دم یوم التناد + بر در تو جاه سلامی شواد + دولت جاوید غلامی کناد

یا محفل همایون بشمع تفضلات ... چون ... روشن باد یا دریا دلی ... قطره پروری باد یا آفتاب ... سروری

یا مهر ثروت و بالاتری یا خورشید جهانتاب ... پروری همواره سرگرم جلوه گری یا ... گری باد برب العباد یا بحق

نبی یا بحرمة النبی و آله الامجاد یا بحق نبی المختار یا بحق سید الابرار و آله الاطهار یا بالنون و الصاد **عرضداشت**

بجناب ملوک ... عرضداشت کشد ... این ... کار ... الرحمانی ... طیل ... و شعله ... عبارت

واقع شود ... باسعد ... گذار ... [illegible] ... شت ... [illegible] ... یا فدوی

یا فدویت ... یا قطره بیقدر یا ذره ... قدر یا مور ضعیف ... اعتقاد یا فدوی بلا اشتباه یا فدوی جان

یا نمک پرورده قدیم یا پرورده ... نمک پروردگان حضور ... عقیدت التیام یا ... ارادت مستقیم

فدوی قدیم یا خانه زاد ... اعتقاد ... یا کمترین غلام ... یا فدوی قلیل البضاعة یا

بی استطاعت صادق ... الاطاقه یا کمترین ... عقیدت آیین فدویت آیین ... عقیدتی سرگرم خدمت تسلیمات

... انظار ... غلامی ... یا ممتاز ... عبودیت ... خانه زاد

... اخلاص ... ریا ... یا اعلی حضرت

یا ضعیف ترین ... سجده ... غلامی ... یا منور جبین سجود غلامی

نقش آرای سجود کورنش یا اسیر دام عبودیت ... غلامی ... یا عتبه علیه یا عالیه یا رفیعه

... آستان سجود ... گاه ... یا ثابت نشان

ارم بنیان یا ... آستانه ... بیت المقدس

یا حریم واجب التعظیم ... مقیم ... یا مشاکل خانه فردوس

یا ... مسجود ... امکان ذره وار

... [illegible] ... یا علی

... [illegible] ... کفان ... مقام ... گزین

... [illegible] ... مسند معدلت یا مسند مدینه فرین

یا ... [illegible] ... عرش نظیر یا موقف عرض

ساحل نشینان محفل دریا مثال یا بعرض حاشیه نشینان بساط فیض مناط یا انبساط بزم معلی یا بوالاعرض یا بپایهٔ
بارگاه اعلی یا بعرض اقدس یا بموقف عرض مقدس جاه جهان گاه ملائک سجده گاه حضرت خلیفة الرحمانی ظل سبحانی
سایهٔ رحمت ربانی خداوند تخت و نگین مالک روی زمین خلد الله ملکه یا سلطانه یا بسط الله ظله میرساند یا عنوان
والا بارگاه یا ناصیه فرسای سدهٔ سنیهٔ اعتقاد یا سیماسای عتبهٔ علیهٔ انقیاد فلان تقدیم لوازم آستان بوس مرید یا
ذریعهٔ حصول مفاخرت جاودانه ساخته یا نوراندوز سجدات عبودیت شده بعرض اقدس اعلی و مطهر معلی
میرساند یا ناصیهٔ عبودیت با نوار سجدات فدویت متجلی ساخته یا پس از بوسه کاری زمین ادب بسمع فیض جمع
کرامت منبع عواطف مجمع یا بسمع کرم مجمع فیض مجتمع یا بسمع هدایت شمع جبهه فرسایان قدسی آستان میرساند
یا فرایض تسلیمات یا واجبات کورنشات مودی ساخته بعرض حضار عبودیت پذیر پایهٔ سریر تقدس تعبیر یا بعرض
حاضران عتبهٔ مقدس اقدس یا سنا چرخ اطلس یا عتبهٔ قدس مرتبه یا بذریعهٔ جبهه فرسایان سدهٔ سنیه سپهر اساس یا آستان
بوالاعرض خدام کرام عالی مقام میرساند و در زمانی چنین مرحمت که بالای عرضداشت نویسند عرضداشت
حضرت جهان پناه یا عالم پناه خداوند روی زمین سایهٔ رحمت العالمین سلامت و فرمان فرمان
عالیشان عاطفت نشان تفضل عنوان کرامت بنیان هدایت تبیان کرم توامان عنایت عنوان فیض اقتران
عاطفت بیان تفضل قران یا معلی یا مقدس نشان یا نشان الاشان فیض نشان مثال فرخ فال کرامت مثال یا
عالی مثال عدیم المثال معدوم التمثال مرحمت اشتمال فیض نوال مرحمت الامال یا مفروض الاقتفا عدیم
مفقود البدل معدوم النظیر یا توقیع رفیع گیتی مطاع عالم مطیع یا منشور لامع النور کرامت ظهور یا مرحمت منشور
یا فرمان همایون پایه هماسایه یا فرمان کرامت مرتبت یا فرمان اکسیر تاثیر کیمیا تعمیر یا فرمان فرخ لقا خورشید جلا
سپهر انجلا مشتری ضیا یا فرمان خورشید نور ملائک ظهور یا فرمان الهام رقم شمع قلم یا فرمان عیسی حیات خضر
یا فرمان ید بیضا ضیا یا فرمان معجزه تاثیر یا فرمان مشتری لقا کیوان اعتلا یا فرمان خورشید لمعه یا فرمان جلال
کیوان اساس یا فرمان عنبرین یا رفعت بنیان یا فرمان بهار نگار نیسان نثار یا ورق فرح مانند جرات پیوند یا
فرمان گردون سیاق خورشید اقتباس یا فرمان شعاعی خط خورشید منظر یا فرمان جنت نشان بهشت یا فرمان
حلاوت ملو یا فرمان آفتاب شعشعه لمعه یا فرمان مهر پرتو ماه ضو یا فرمان ساطع السطور لامع الظهور یا فرمان سحر
یا فرمان حسن تمثیل یا فرمان نشاط انبساط املا یا فرمان فصاحت مقال یا فرمان حقایق طراز اخلاق نوا یا فرمان حقیقت
یا منشور دریا ظهور امواج سطور پیر توصدور منور فرما جان روشنی بخش عالم روح روان گردید ضمیر منیر مضمر مشکل مشحون یا بلاغ

جلائل التفضلات یا محلو بدرر غرر جزائل عطیات یا مالامال بجواهر زواهر نبائل عنایات یا پر از نقوذ تمینه فضائل التفضلات یا مکارم موجودات

یا مراحم فضل و امتنان بوده این تمنا و ذیل آرزو را رشک کان بدخشان فرمود یا غیرت ریاض رضوان گشت

برای سعادتمندی از روزیکه انتهاض الویهٔ رفیعه یا قویهٔ فلک فرسا عرش سا چرخ سا یا نهضت رایات ظفر آیات

فیروزی سمات مشرف فرمای یا شرف بخش آن سمت شده یا توجه فوج دریا موج گردون اوج ظفر زوج یا عزیمت افواج

بحر امواج فیروزی امتزاج ظفر معراج فتح منهاج سراپا ابتهاج نصرت اندراج صولت اندماج نصرت سراج ظفر رواج

دولت ازدواج ظفر انفراج ابواب راحت و سرور بر روی ساکنان آن سرزمین گشوده یا از روزیکه آن سرزمین

بجلوه افروزی خیام عظام سر بآسمان کشیده یا سواد آن طرف مضرب ارهٔ دولت و اقبال مخیم سرادقات

جلالت و اجلال گردید یا لشکر فیروزی اثر ظفر پیکر نصرت مظهر ملائک نظر شوکت منظر یا هجوم هم سر یا گروه

گردون فر نصرت برابر فیروزی اخضر ظفر مغفر یا عسکر انجم هجوم نجوم برتر یا عساکر ظفر مظاهر نصرت مناظر فیروزی

عرش سایر فلک دایر یا مواکب کواکب ثواقب نصرت راکب ظفر مراکب قدسی مناصب یا موکب نصرت لباب ملائک منصب

ظفر مرکب نصرت طلب ظفر حسب فیروزی سبب یا نسب ملائک ادب یا موکب خاص ظفر اختصاص یا عسکر معلی یا لشکر منظفر

یا منصور یا فیروزمند یا اردوی گیهان پوی نصرت جوی فیروزی حملو ظفر بازو فلک قابو توجه فرما یا متوجه

آن صوب بوده یا از روزیکه گردون تفرقه پرداز غلام را بیانه سند بساط قرب حضور دور و مهجور یا هم قرین درد

یا قرین مهجوری ساخته داغ جگر تاب محرومی و در سینه سوز حرمان بر سینهٔ ارادت گنجینه گذاشت یا دشت نهاد یا جها

نائرهٔ جگرسوز قلق حرمان ملازمت کیمیا خاصیت و کدام آتش حسرت تاب و محرومی محفل بهشت منزل که دل بیتاب

مانند ماهی بی آب بر سر تابه بر تاب کباب بتنیساره و از پهلو بپهلو نمیگرداند و کدام تلوسه بیقراری که جان بر پیچ و تاب

بسان سیماب مصروف اضطراب نمیدارد یا زمام نصرت عنان اعتصام شوکت انتظام حشمت التیام یا عنان عنایت عنان

جلالت نشان دولت بنیان ظفر سامان فیروزی عنوان لشکر ظفر پیکر یا مظفر یا نصرت مصحوب معطوف آن صوب

یا منعطف گشته یا شرف انعطاف پذیرفته یا عزیمت آن سمت یا بحث انعطاف عنان مکرمت توأمان کب خاص

گردیده یا عطف عنان افواج دریا امواج بآن طرف پیرایهٔ ظهور پذیرفته خاتمهٔ نیر جاه و جلال از مطلع ابهت و اجلال

یا آفتاب عالمتاب عالم آرائی یا عالمگیری یا جهانبانی یا عالم پناهی یا کشورستانی یا جهانداری یا جهانگیری

یا گیتی پناهی از مشرق فیض رسانی و عالم نوازی یابنده پرتوی تابنده و درخشان یا در برب العباد باقی همان عبارت

برای ڈیوڑهیات عرضداشت بعرض ستاران محفل عزت یا عفت و خدمهٔ بزم عصمت ملکهٔ عالم و عالمیان

مالکهٔ جهان و جهانیان صاحبهٔ زمان و زمانیان مخدومهٔ عالم و عالمیان مرشدهٔ آفاق فیاضهٔ دوران خلد الله ملکها

و بسط الله ظلها آنکه برای شهزادگان بالای عرضداشت باید نگاشت صاحب عالم و عالمیان شهزاده

جهان و جهانیان مستطاب برای علما جناب مولوی صاحب جامع حقائق معقول و منقول حاوی دقائق فروع و

اصول کاشف یا کشاف دقائق معقولات و منقولات واقف یا دانای حقائق احادیث و آیات غواص یا غایص

یا شناور یا آشنا سیّاح لجّه یا دریا یا بحر یا محیط یا قلزم علوم دین سیّاح صحرا یا صحاری وسیع الفضا کثیر

وافر الوسعة یا وسعت آباد فسحت آشنای علوم یقین خازن کنوز شریعت و طریقت معدن منبع معرفت خاص

بحر جیش آیت رسوخ مبادی دین و ملت کنز الدقائق کوفی و الهی صواعق محرقه بدعت و مناهی جامع الرموز

علوم دین کشاف غموض شرع متین علامة العصر و الاوان فهامة العهد و الدوران قبلهٔ ارباب ایمان کعبهٔ

اصحاب ایقان مخدومی یا مخدوم مانحن فیه ابر افراط کثیر الذخر علوم عوالم دین و ملت غیث مغیث یا غمام الائم

یا غمام یا غیث یا مطر مطیر یا سحاب پر آب تراب طلاقت یا ارض موات محاکات یا مقالات و دلالت لا زال مخدومنا

مولانا حضرت افادت پناهی مدظله العالی آداب بمدرسهٔ عقیدت یا در مکتب فدویت یا در محل تدریس عبودیت

یا درس خانه یا بدرسگاه حسن ادب تلمذی ادب کرده یا نیاز اخوی ادب امده بعرض مستفیدان حضور فیض معمور

یا مستفیضان محفل افادت یا افاضت منزل میرساند یا عکس پذیر مرآت ضمیر مهر تنویر افادت تنظیر میگرداند یا میعادنی معیع

تمنای عالی ملازمت نحوی کاشیر التغنیه است که در حوضهٔ منطق شرح تهذیب متواتر شدید قطبی منتهی و البیان میداند که الم

نبیر فلک هندسه یا نیز جمله فرایض وراثت تا یوم الحساب جمیع اوقات صرف تحریر این نامه هیچ هیات تجهیز تعبیه حد

از احادیث آن بر نیاید تا چار نیز حد این نهفته فهم نا گفته دان آن ریاضی یا ضیاخانهٔ فضل و اذعان ختم کلام باد بما مدعا

لازم الاعلام یا واجب الاعلان حکمت میشنا بقاضی و مفتی محی مراسم مسند شاه ماحی لوازم بدعت مروج قوانین

عدل و داد مزیل بنیان جور و فساد بانی مبانی دین مبین موسس اساس شرع متین مسند نشین بزم صدق و صفا زیب افزای

مسند القضا مظهر حسنات یا بضاعت بیضا معدن برکات شریعت غرا کان حسنات یا دام حسنات مروج اوامر قدیم و عقوبت

یا دا الاعداء الی یوم الجزاء والاعیاد و سائهٔ تربیت اطهر بذات فیض مظهر مدام زیب کبری زینت پذیر یاد با حضور مخدومی فضیلت

مرتبت عدالت منزلت مطهر معدلت گستر عدل گنجور حامی شریعت ترویج حامی عدالت مطلق قاضی صاحب مشفق میرساند

فیض قوم خطا ظلیکه بهمسران پیرایهٔ التسطیر کبیر در صله ی مسلوی صاحب مشفق دوستان شفیق مخلصان

شفیق بی بدل خلیق کامل حسب بی بدل دوست بی شبیه دوست نواز محب و مسامح دلنواز دوستان همراز مخلصان میگردد

هواخواهان پشت و پناه و دوستان خیر الاحباب و بدیع الاصحاب بدهٔ اخوان صفا عمدهٔ ارباب الصفا سراپا لطف مکرم احباب

اکرم اخلا مظهر الطاف گوناگون مصدر اوصاف بوقلمون صمیم الاخلاص عمیم الاختصاص منبع عموم اخلاق

مجمع علوم شفاق زبدهٔ احباب صافی اتحاد عمدهٔ ارباب صفا نهاد قدوهٔ اصحاب صادق الوداد خلاصهٔ احبای و

سلالهٔ اخلای صدق سداد علالهٔ خلیلان خلت بنیاد صمیم الارتباط حمیم الاختلاط قدیم الالتفات ملاذ مخلصان

دلی معاذ محبان قلبی لخواه دوستان صمیمی تکیه گاه محبان قدیمی مجموعهٔ خوبیهای بیکران منبع اخلاق فراوان دوست

دوستی دوست محب سراپا مغز بی پوست مخلص یکرنگ محب با فرهنگ مونس بی ریب و رنگ خلیل صداقت آهنگ

خلاصهٔ مخلصان با اخلاص خالصهٔ محبان سراپا اختصاص شمع جمع محبت و اتحاد چراغ فانوس مودت و وداد انیس دلنواز

جلیس مساز نور حدقهٔ یکدلی و یگانگی نور حدیقهٔ یکجهتی و فرزانگی درة التاج اخلاص گوهر یکتای اختصاص غرهٔ ناصیهٔ

محبت قرهٔ باصرهٔ مودت آشنای بحر خلوص و آشنائی دریای خصوصیت درایت و دانائی چراغ دودهٔ وداد

شمع محفل اتحاد مصباح بزم محبت و آگاهی سراج و محفل هواخواهی مهر سپهر محبت و لاسیما آفاق مهربانی

با صدق و صفا دانای موفور وفاق یگانهٔ زمانه طاق آفاق خلیل کعبهٔ خلت لیل سپهر محبت اختر برج مروت گوهر

درج فتوت تراوش آموز چشمهٔ اخلاص بهار افزای بستان افروز گلستان اختصاص ماهی دریای ماهیت آشنائی ملاح

بحر حقیقت و دانائی ناخدای سفینهٔ خدمت و آگاهی … صحیفه آرای

صداقت و صفا … مطلع قصیدهٔ … اخوان

مرحلهٔ پیمای جادهٔ … انجمن مجالس … فاتحهٔ کتاب اتحاد دیباچهٔ نسخهٔ وداد … اخلاص

اختصاص … اختصاص دوست نوازی … بستان آگاهی … بوستان

محبت پناهی … الکرام … رفیع المکان شفیق کرم … محبت … مودت گستر محب … رهبر دوستان

گزیده ترین مخلصان … محبت … اخلاص … اختصاص … محبت … مودت توان

اتحاد … مشفق … مخلص … شفیق … التحقیق … التصدیق محب … رفیق طریق

محبت ساقی رحیق مودت … مخلص … مشفق … مخلص خلوص … سعد اکبر سپهر صداقت و سداد … اختر

فلک فتوت … سپهر … اخلاص … گزیدگی اختصاص ثمرهٔ شجرهٔ محبت میوهٔ دوحهٔ مودت

ثمرة الفواد … اتحاد خلوص … مخلص … کامل جریدهٔ خلوص … جامع دفتر … وفا … طومار

خصوصیت … میوه … تازه … مخلص صمیم محب حمیم … گلشن یکرنگی … گلزار

۴۹

صداقت آهنگی نخل نورستهٔ ریاض صفا نهال نوخاستهٔ بساتین وفا مخزن اسرار وحدت [illegible] انوار کرم
مخلص نوازی نوح طوفانیان فراق ناخدای کشتی افتادگان چار موجهٔ افتراق لالهٔ ایاغ لاله‌زار محبت سرو جویبار
جویبار مودت شهسوار مضمار مهر یکه‌تاز عرصهٔ یکتایی معدن محبت مخزن صداقت صحبت یگانه امین جان و دانهٔ سر
چشم اخلاص توتیای دیدهٔ اختصاص چشم و چراغ دل اخلاص بستان باغ و بهار نظر وفا شبستان نخلبند ثمرستان محبت
چمن پیرای چمنستان مودت یگانهٔ بیگانه از بیگانگی آشنای آشنایان همه یگانگی یگانهٔ یگانگان بیگانهٔ بیگانگان
منتخب دیوان محبت غزل دیوان مودت شیرازه بند صحیفهٔ صداقت سرلوح نسخهٔ رفاقت گرمی بازار اتحاد آیین پیوند
شهرستان وداد ابر بهار اخلاص نیسان گوهر اختصاص شهریار شهر وفاق جهاندار جهان اتفاق شهریار اقالیم
یا اقلیم یا کشور یا ممالک یا ملک کرم گستری فرمان فرمای قلمرو محبت پرور آفتاب سمای محبت ماه سپهر مودت خورشید
فلک اختصاص مشتری چرخ اخلاص بهار گلستان همیشه بهار یا نوازی بهار آرای گلزار یکجهتی [illegible] محبت پرور
صهبای صافی خمکدهٔ صفا [illegible] نهال باغستان ائتلاف چمن طراز گلستان الفت هم آهنگی رنگ آمیز رنگین یکرنگی
سرچشمهٔ الوف الفت بحر مواج صنوف الفت صیقل مرآت محبت و وداد ریحان عنبر شمیم الفت شمیم اتحاد رایحه بخش
مشام محبت مائدهٔ مواد مودت فائده بخش فواد اتحاد طلبان نمکدان خوان لطف و احسان بسم الله نسخهٔ خلت عنوان صحیفه
الفت خیابان پیرای بستان سرای [illegible] تازه گلدستهٔ بهارستان مواخات بی‌اندازه سرو رسا یا سهی یا رعنا یا زیبا یا سرو ناز
یا دلجو یا آزاد یا رعنا سرو یا زیبا شمشاد یا سهی سرو سرستان سرور بهین و باغستان الطاف [illegible] سرو آزاد گلزار
[illegible] محبت نهاد [illegible] اوستادی [illegible] موالات [illegible] تشکرستان [illegible] مقالات

[illegible]

[illegible] محقق [illegible] محبت شناسی [illegible]

یا یکتا دلی خصوصیت [illegible] طور اتحاد خلیل کعبهٔ وداد اشرف [illegible]
احسن المحسنین طراوت چمنستان اخلاص حلاوت ثمرستان اختصاص فروزان شمع انجمن سرو نشیمن [illegible] چمن یا بهار
موطن فردوس [illegible] مسرت [illegible] سراپا [illegible] غیرت گلستان محسود گلشن اتحاد روشن چراغ مسکن [illegible] وطن
عشرت مخزن نشاط [illegible] روایات [illegible] قصر محبت [illegible]
مخلص [illegible] اختصاص سلامت [illegible] الرحمن [illegible]
اخلاقهم [illegible] دام [illegible] صاحب [illegible] میر سید [illegible] میرزا [illegible] شیخ و غیره هر که خواهد [illegible]

چمن پیرای بوستان سحر آوا یعنی خیابان پرواز باغستان کونین گل نخل معنی بار سخندانی و حضر اثمار شیرین بیانی را

در سایه رحمت و عنایت الهی یا در ظل فضل و حمایت جاودانی خویش خود از آسیب سموم خزان بی ثباتی و صرصر

مکاره زمینی و آسمانی مصون و محفوظ دارا دیا ریاض امانی و آمال آن نهال آب زلال محبت و اتحاد بر شحات سحاب عنایات سبحانی

و قطرات مطرات تفضلات یزدانی یا بتقاطر تماطر فضل الهی یا بقطار امطار کرم نامتناهی یا بتواتر تقاطر فضال ایزدی

یا بتکاثر تساقط تفضلات سرمدی یا بترشح ابر بهار لطف پروردگار شاداب و سیراب و نضر و مخضر یا سرسبز و مطرا یا ریان

یا ریانی پذیر یا نضارت آمایا خضارت اندوز یا شگفته و خندان یا تازگی پذیر جاودان یا تر و تازه یا قرین شگفتگی فراوان

یا مقرون تازگی بی پایان یا جلوه افروز شادابی یا جلوه فزای سیرابی هم آغوش نضارت یا همدوش خضارت یا بهار پیرای

طراوت یا زنگ افروز ریانی باد آداب بعد تمنا یا آرزو یا اشتیاق یا اشواق یا شوق ملاقات نشاط مناط مسرت آیات

فرحت سمات حیات مساوات بهار بشارات زندگی برات آنجهان کنایات یا پس از اظهار شوق مافوق حصول مواصلت

کثیر المسرة و افر الفرحة و فور المباهجة سراپا راحت لازم العشرة کافی البهجة آب حیوان حلاوت یا بعد آرزوی مواصلت

جسمانی لذت رسان جان و حانی خلاصه زندگانی یا ثمر شادمانی مورث بهجت و کامرانی یا اخص اخلاص مطالب دلی و مختص

آرب قلبی یا خلاصه خلت و اخلاص نقاوه محبت و اختصاص اهم مقاصد یا اتم مطالب یا اتمی مقاصد اعلی مطالب یا

احسن مکنونات خاطر اتحاد مظاهر یا اشرف مرکوزات ضمیر خلوص تعمیر یا اخص انصل خلاص معنوی یا از لطائف خلاء

باطنی یا از شرائف ایتدی قلبی یا از نفائس متاع محبت لیست یا اکمل مقتضیات یا افضل متمنیات مخلصانه یا اعلی منا

یا ادنی مراتب محبت یا سر سبزی سبزه زار حلاوت زندگانی عبارت از آنست یا بعد سلام مسنون محبت مشحون خیریت

یا ترقیه مضمون مودت مقرون یا مشحون باشواق گوناگون مقرون باشتیاق بوقلمون تمنای سامی موصلت که مزید

بر آن متصور نیست یا افزون از تحریر بیرون از تقریر یا گنجایش پذیر تحریر یا شرح پذیر یا پایه یا پایان پذیر طوامیر

نیفتواند شد یا از طوق تعبیر خارج به یا از اندازه و حوصله و حیطه و احاطه و دستگاه بیان خارج است یا از ربات

بشری یا لسانی طاقت یا بیش از تحریر زائد الوصف خارج الکلام زائد الارقام است یا بعد اشتیاق لا یطاق یا

مصاحبت و مجالست سراپا موانست و مسرت لحاق ان طاق آفاق که از حوصله انسانی یا از پای لسانی یا از دائره حصر

و تعداد بیرون است یا حیطه علوم و دائره مفهوم و حوزه ادراک حاوی آن نمیتواند شد یا احصایش نمیتوان ساخت

یا بران حاصر نمیتوان گردید یا مقصود جمیع مقدمات فائی الضمیر است یا پس از تمنای مواصلت مسرت اندوز که شب و روز

شمع فروز شبستانه باطن پر سوزست یا عنان بازمام اختیار از قبضه اقتدار برده یا از دستگاه لب و زبان پایه بیان

نتوان آمد واضح ولائح باد یا مشهود ضمیر مهربانی تخمیر یا واضح رای خلت اقتضا یا مکشوف خاطر محبت جوهر
خلت مظهر باد یا نموده می آید یا گردانیده یا ساخته یا کرده یا داشته می آید یا شوق ملاقات چنان نیست یا چندان نیست
که بقلم یا تحریر یا برقم یا بنگارش یا بگزارش یا بزبان یا بتقریر یا بتسطیر یا بقال یا بمقال یا بدرک و قیاس یا بفهم و حواس
یا بگمان و خیال آید یا درآید یا آنچنان نیست یا نه چنانست که بتحریر عبارت یا بحوزهٔ اشارت یا بحیطهٔ نگارش یا بحلقهٔ
گزارش یا بپایهٔ تحریر یا بقید قلم یا بدرجهٔ تحریر یا بحوصلهٔ رقم یا بدائرهٔ تکلم یا بزبان قلم یا بقلم زبان یا بزبان خیال یا
بلسان مقال یا باندازهٔ قال یا بدستگاه تصویر یا بحصر تعداد یا بمحل بیان یا بحوصلهٔ نطق یا بقوت فهم یا بطاقت ادراک یا
باندازهٔ مدرکه یا بدائرهٔ گفتگو درآید یا آورده شود یا درآرم یا گنجایش گیرد یا پایان پذیر گردد یا بقیاس فهم و قیاس
یا بمکیال فهم یا وهم و خیال گنجد یا بگمان عقل یا بمیزان خرد سنجد یا زیاده از انست که بمقیاس قیاس گنجد و بمیزان
خیال سنجد یا قلم یارای رقم و زبان مجال تکلم یا فهم تاب ادراک یا زبان طاقت بیان داشته باشد یا بالاتر یا افزون تر یا زیاده از ان
که بزور نطق یا بقوت ناطقه سامان ظهور یابد یا پیرایهٔ تحریر پذیرد یا جلوه نمای اظهار یا صورت پذیر تقریر شود یا بحسن ادا
نموده آید یا شود یا بقالب بیان درآید یا لباس قیاس پوشد یا در بر کشد یا پایان پذیر یا تمام یا نقش گزین انجام یا رتبه یاب
تمامی گردد یا بمنصهٔ ادا جلوه نما شود یا بدرجه ایست یا بمرتبهٔ یا بمجاری یا بمنزله یا بمنتهایی یا بمنتهی یا بمنوعی ایطوری یا بحیثیت
یا بغایتیست که از عالم بیان جدا و دیگر خواهد یا اگر عمر نوح یا حیات خضر زبان بخشد حرفی از ان کتاب بجلوهگی قرطاس
نتوان آورد یا بمنصهٔ صفحه جلوه پیرا نخواهد شد یا شمهٔ آن بقالب بیان نتوان گنجید یا ذرهٔ از ان آفتاب بجلوه گاه
ظهور نتوان تابید یا قطرهٔ از ان جوی یا آبی بر روی جان نخواهد آورد یا نمونهٔ از ان یا نمونهٔ از ان خروار یا دانهٔ از ان انبار
بامداد مداد و عهده یاید قلم صورت رقم نتوان یافت یا نتوان بست یا بمیزان بیان نتوان سنجید یا در عالم تحریر مکانی نمی یابد
یا بجهان تقریر گنجایش پذیر نیست یا نمیتوان گردید یا به مرتبه ایست که قلم بر سر نگارش یا زبان بر سر گزارش آید یا
خامه تحریر آن گراید یا زبان او ستایش نماید یا از زبان عهده ستایش بر آید یا از عهدهٔ او بیش بیرون آید یا بدر آید یا شاهد
اشتیاق که از مدتی خلوتخانهٔ دل می آراید عرصهٔ عمر نوح باید که زبان از عهدهٔ او برآید یا بیرون آید یا بدر آید یا جلوه
باظهار مدعا بیگراید یا عمر نوح از کجا آید حیات خضر از کدام جا جلوه نماید که قلم برقم شوق گراید یا دل محبت منزل
در بیان نفس لب گشاید یا شوق مواصلت یا بمرتبه که نه قلم تاب تحریر دارد نه زبان یارای تقریر یا نه بیان حوصله گفت
و نوشت آید یا بامداد قلم توان نوشت یا بمدد مداد پیرایهٔ نوشت توان داد یا باید گفتار را باظهار توان آورد یا لب بگفتار
توان کشاد یا گفت مشغول کار کند یا شوق قلبی قالب تقریر نگیرد و پیرایهٔ تحریر چگونه پذیرد یا از گفت و نوشت مبرا یا مستغنی الاظهار

متجاوز التقریم ست یا شوقیکه در دل بیرا جلوه پیراست خامهٔ بریده زبان مقطوع اللسان کمیت دوان تحمید آن نارسا
یا معترف بقصور یا اقرار عجز مینماید یا طول تقریر عرض کوتاهی میکند یا عذر نارسائی ورزش می آورد یا اقرار عجز یا عسر
نارسائیست یا داستان اشتیاق یا حدیث شوق یا بیان خلوص دل یا قصهٔ فراق یا ماجرای مهاجرت یا واردات
یا سرگذشت مفارقت یا روداد هجران یا وقعات هجرت یا کیفیت دوری یا حکایت اشتیاق غایت ندارد
یا نهایت نمی پذیرد یا حد و نهایتی و پایانی و غایتی ندارد یا افزون از اظهار و بیرون از گفتار ست یا وسعت کلام
و بیان آن تنگی مینماید یا بیرون از اندازهٔ عقل و قالست یا شوق را پایانی نیست لسان چسان مجوز بیان آن گردد
یا خامه چسان نویسان آن شود یا شوق دیدار مسرت بهار بمنزلهٔ غیت که زبان بیان آن عاجز و قاصر نماید یا شوق صلت
مسرت را از اندازه چون مه چه بیر المنتا بتحریر مدعا انکشاف پذیرمی ای خلت گرامیکه بردو حکایت شوق عهد
عدم رعایت وقت هم آغوشی مانند گله عدم یادآوری و شکایت فراموشی عدیم الانتها و معدوم النهایه خامه
یا دوات مجمامه سرگوشی نماید خاما ممکن نیست که در حیز تحریر آید یا اگر قلم بر سر نگارش اشتیاق آید یا زبان بگزارش شوق
گراید شاید که عمر نوح هم کفایت نماید و حیات خضر زبان بعذر کشاید بهتر آنست که صفحه صفحه را بجلوه گری شاهد
مدعا آراید یا شوقیکه بحجب ادراک مهاجرت سراپا مو الفت جلوه گر خلوتخانه یا خلوتگاه طبیعت و جه هجوم نجوم دارد
گزارش آن بوساطت آلات نگارش معلوم لهذا قوم مدعا بر صفحهٔ اظهار مرتسم و مرقوم مینماید یا اظهار اشتیاق طلب گشتن
آب سیل بکمیل پیوست بیت شوق در گفتگو نمی آید + بحر اندر سبو نمی آید + بیت بیان شوق الخ چون کند بسیل
که پیوست آب سیل و کیل شعر چون نویسم اشتیاق این دل مجروح را + از کجا آرم حیات خضر و عمر نوح را + فرد
گفتم ... شوق ... یا این ... بیت شوق دیدار که ... ای ...
چون تحریر ... شعر ... اشتیاقی ماند از شوق تو ... حکایت
لهذا ختتام آن می پردازد و ارقام مدعا میسازد آرزوی دیدار فرحت نگار از نگارش خامه بر کنارست ناچار
مدعا نگارست شوق مواصلت فرحت طراز بدان غایت که اگر صفحه وسیع الفضای فلک و ارواب عمان
ناپیدا کنار کاغذ و مداد تصور کرده شمه از آن تحریر نماید با وجود پیوستن هجوم نجوم بعقود انگشت شمار موزون
یا شمردن است لهذا آنرا منحصر بسعادت هنگام و حسن ایام دانسته مطلب مینگارد یا بدرجهٔ ایست که خامهٔ سحر کار
باآنکه هیچ نگارنگار نامه مانی ست صورت پرداز کارنامه دوجهانی اگر سطری از آن سطیر آرد بحشر تیسر آن بحیطهٔ تحریر
پایان پذیر نخواهد بود لهذا نقاب احتجاب یا پردهٔ خفا از چهرهٔ شاهد مدعا برمی دارد بعد گلدستهٔ بندی اشواق فراوان

که سوسن زبانان بسان غنچه سربسته دربیان آن بسته دهانست که دی خیابان مدعاست یا دل تپید نهاد شوق وید نهاد

زیاده از گفتن و شنیدن یا از گفت و شنود ما و شماست ناچار اظهار مدعا اولی یا شوقیکه بتحریر آید مشتاقان شاید و آنچه بیان تحریر

نمی آید لهذا بمدعا میگراید مطارحات عرفی و تکلفات مصنوعی یا تصنعات رسمی قرینهٔ محبت معنوی و دریا از آیین اخلاص باطنی بعید یا خلاف

خلت دلی دانسته فرده سیان خیریت خود و ستچمن تحریر انشای شوق بقلم متجاوز از املا پس جلی کردن مدعای خفی او

شوق دریافت ملاقات آن سرچشمهٔ وفا و وفاق که در سینهٔ این مشتاق چون سیلاب بهاری جوش زن و شور انگیز است زبان

نطق در بیانش الکن یا ابکم هرچند قلم مانند ماهی سیار زند لیکن اصلاً آشنای ساحل اتمام نمیگردد لهذا آبی بر روی کار مدعا

می آرد کشاورزیا مزارع یا حراث یا کدیور خامه هرچند از ذخیرهٔ دهان تخم ریزی تقریر در کشت نامهٔ اشتیاق میسازد از چاه دوات

یا مجبر یا آمه به آب پاشی یا آب بریش میپردازد فاما از نقصان تخم کشت سرسبز نمیشود لهذا آنرا گذاشته در مطلب قلبیه یا فی ضمیر

یا قلبیه این میشود شوق ملاقات بر طرازم یا باظهار قلق مفارقت پردازم حیرانم چه سازم خواهی نخواهی وادی عالی میتازم

شوق ملاقات اگر یابانی داشتی دفتر یا طومار یا دفاتر یا طوامیر نگاشتی یا زبان گر بیانی یا تاب بیان میداشت چه طومار

که قلم نمی نگاشت خامه اگر تاب تحریر در خود میافت بسوی نگارش اشتیاق میشتافت لهذا راقم مدعا یا قلم اگر طاقت رقم در خود

میدید دیباچهٔ این بیان شوق میدید یا راقم شوق دلی بیگر دید لهذا مظهر احوال ام یا قلم بدست آرم که سطری چند در شرح

اشتیاق برنگارم لفظی دکار خانهٔ سخن نمی یابم که ادیش نمایم ناچار مدعا مینویسم یا بعد سلام سنت الاسلام یا مسنون الاسلام یا

خیر الامر یا طریقهٔ محموده یا ستوده یا گزیده یا پسندیده یا حمیده یا مسنونه اسلام یا پس از اهدای یا اتحاف تحفه یا ابلاغ هدیه

سلام مسنون یا اتحاف سلام تحیت مضمون شوق مشحون یا پس از تسویغ تحف یا تحائف یا هدایا یا تحیت و ثنا یا سلام مسنون

نسبت مشرب دت واجب الادا است واضح آنکه یا شوق مواصلت جسمانی که دستمایه یا سرمایه یا متاع سودائیان

محبت معنویت بهترین جنس یا ستوده ترین یا بهین یا گزیده ترین یا پسندیده متاع کاروانیان کنعان مودت

جانی ست بحدیکه خامهٔ تحریرش فرو رفته چاه نارسائی یا فرو افتادهٔ سیه چاه انفعالست پس محل مدعا نارقه یا نامه

می نهد یا بعد از تحفه سلام سلامت انجام خیریت التیام شوق انضمام محبت انتظام مودت نظام صداقت اعتصام

که شیفتهٔ محموده یا سلام یا نیکو متاع سلام یا جیده متاع اسلام یا میوه دوحه سلام یا ثمرهٔ شجرهٔ اسلام یا صیقل آیینهٔ اسلام یا برگزیده

انبیای عالیمقام یا پسندیده امام الانبیا و سرور اصفیای گرام عظام یا پس از سلام که مخبر پیغام دلی یا ممهد محبت با

یا فاتحهٔ کتاب اسلام یا عنوان صحیفهٔ اسلام یا دیباچهٔ نسخهٔ اسلام یا رونق کلام اسلام یا خلاصة المرام سلام یا شمع بزم

اسلام یا غرهٔ ... اسلام یا غرهٔ ناصیهٔ اسلام حمدهٔ ارکان اسلام مسلم کاخ اسلام کتابهٔ میثاق اسلام استحکام

بشناسی اسلام عالی مقام اسلام گوهر کان اسلام در دریا اسلام آغاز و انجام اسلام سواد اعظم اسلام نظام ملک اسلام نور چشم
اسلام امام صلوة اسلام امام جماعت اسلام امام سبحه اسلام هادی سبل اسلام شادی آرام خاطر اسلام سر سبیل توتیای کحل چشم
اسلام قرة العین اسلام مهر سپهر اسلام مردمک دیده اسلام گلدسته بزم اسلام سرو جویبار اسلام مسلک مستقیم اسلام نضارت
گلستان اسلام عطر مشام اسلام یا محل مقام و دل رحمت آلمیت باغبان قلم حیرت که بحیاباں آن فی سطور نامه شوق
در تنگنای سخن چه سحرکاری بکار برد ناچار برشته تحریر گلدسته مطلب می بندد نغمه اشتیاق بر پشیمانی بر چه سرکند
پس لب به بنچوره دیگران آلوده از قانون محبت باطنی دور است لهذا بلبلان مرغان بلبلان هم عازم یک نماید با بلبلان مدعا
وجه البیان بلبلان آرد آغاز نامه مضمون فراق بهجر شکوه نادیده ما نیست جامع المتفرقین بفضل و کرم خود لطیفه انگیز
که شب تار فراق بسر بیدیر روز ظفر فرصت و رسی شوق یا شوق ملاقات آنجا که جای گنجائی همچو ید بیش از عالم چون چراغ
پس حال شن بمحل مقال آمده و رزن ادعای محال کرده است بالجمله اینچه خامه با مدعا تا آمده نامه بوسعت سواد نامه نگار آیین پرواز
تمامه یا تمامه انموذجی یا شمه آن باید فهمید یا هرچه مدرک بوساطت بساطت مخیله خالی از خلل و بر از فراغت جمعیت
سازد اندکی یا ذره آن توان دید تحریر شوق یا فوق جان جامه و جسم نامه میکاهد چون چراغ خاموشی نخواهد حکایت
کم التفاتی و کم حوصلگی شکایت عدم یادآوری فراموشی بحدی نیست که قلم از رقم ردپوشی نماید پس چون چراغ انجا
مگر اینه شوق ملاقات بحدیکه از عالم تقریر رفته در جهان سکوت با خاموشی جا گرفته خامه طاقت آن نیست که تسطیر کند
ناچار بجز مدعا نویسی چاره دیگر نمی بیند شوق و صلت که از تنگی عرصه مقال وسعت آباد حال مکانی گرفته پایانی ندارد
بیانی باید ناچار با اظهار مدعا می شتابد اظهار اشتیاق مع دیدن تدریجه که خامه موشکاف تحریر آن مع در شکافت این سخن آفرین
تقریر یا بیانی در اعتراف بنگاشتن مدعا آورد چنانچه خامه هرچند اوج گرایا هوا پیما یا صعود و تماشای تحریر شوق
سخن چند انکه یا لکشای تقریر گره در کنگره کاخ شوق بر پرواز نتوان که شود و تا اندکشاد لهذا طوطی بیان با آئینه
اظهار مطلب گویا میگرداند کرمی شوق صلت حسما از اندازه تحریر یا بیان کلک عطب اللسان بیرون است از بیت بر سر اظهار مدعا
می آید در اظهار شوق صرف اوقات کردن یا خود صرف سبیلی ره با اعتراف عجز مشغول ماختن قصور
مصحکه جهولان و نزد دانایان زبان نگردانید بنشت چون بیان این حال از زبان بیرون است تعلق ملاقات آن شوق
بطلب می پرواز و شوق صوت که از تنگی عالم بیان بجز وسعت آباد سکوت خامشی جای دیگر گنجایش نمی بیند لهذا
سر خامه را جلو ریز میدان مدعا میسازد بعد عرض شوق ملاقات طول تمالات کوتاه شوق ملاقات فوق تحریر است
و بیرون از طوق تقریر لسان مقال زبان حال لا یدرک فتقار طوطی نامه گنجید این محال لهذا طلب اقبال می ارد

و زبان بیان در شمار مراتب شوق عاجز و قاصر است پس تحریر مطالب ضرور و تقریر شوق [illegible] سنگینچه بر بریده کاغذ با

قرطاس چگونه تحریر پذیرد و سوره اخلاص را به بسم الله سلام و کلام را به اختصاص نیاز فاتحه شوق آراسته دعا نگارست [illegible]

قلم را بیابان بی پایان شوق در نوشتن امر محالست لهذا با دو پای سخن در عرصه مدعا طرازی جز لاف سازی [illegible] نماید گر مجبوری [illegible]

دستور باطنی بوسیله اشتیاق روشن کردن طریقه ارباب محبت سوز دلی آشکار نمودن با اظهار غم و درد مهجوری [illegible]

گفتگوییست که گروه هر بان گزیده و سخنیست که هر گوش شنیده عبارتیکه مظهر اسرار اشتیاق بیریا باشد سوای خاموشی بنظر نمی آید

پس بنگارش مدعا خامه فرسائی مینماید خیریت الحمد لله سپاس [illegible] شکر [illegible] تقریر جناب [illegible] خیر [illegible]

تحریر عنایت فضائل [illegible] حافظ و دستگیر است [illegible] اخبار احباب محبان و جمعیت مخلصان از بارگاه قادر قدیر مرغوب [illegible]

الحمد لله که حالات طرفین حقائق جانبین [illegible] حاصل [illegible] حصول [illegible]

وصول [illegible] جلوه ایصال دارد یا المنة لله که احوال طرفین حقیقت [illegible] بصورت خیر [illegible] گذشت

پرداز دیگر بعد سلام [illegible] انجام آنچه مطلوب [illegible] چیزیکه مرغوب خاطر است [illegible] مسئول از جناب علام الغیوب [illegible]

یا درخواست خیریت مخلصانست بعد از ادای شکر آنچه هدیه محفل محبان تواند بود مژده رسانی خیر تندرستی فرمان این

مکانت [illegible] خط انیقه محبت وثیقه خلوص طریقه مودت عنوان صداقت نامه محبت افزا [illegible]

نامه سامی یا گرامی مفاوضه یکرنگی ملاطفه یکجهتی مفاوضه دلاویز محبت آمیز مودت انگیز خلوص [illegible] بهار [illegible]

الطاف نامه بهار تزیین نگارین نامه بهار [illegible] نضارت [illegible] شگفتگی آما یا رقیمه تو دو ضمیمه خلاص [illegible] صحیفه [illegible]

لطیفه معاطفه اتحاد رقیمة الوداد یا نامه الطاف طراز مهر [illegible] نامه صداقت پرداز مفاوضه مسرت [illegible]

عدیم البدل [illegible] مفاوضه مکاتبه [illegible] مشحون [illegible] مراسله مسرت مقرون فرحت مضمون یا نوشته لطف [illegible]

[illegible] مباحت سالهٔ محبت [illegible] اخلاص نمیقه الفت الطاف نامه خلوص [illegible] خلت [illegible] نامه اختلاط اختصاص نامه روح افزا

مفاوضه [illegible] جان نواز نامه دلنواز گرامی صحیفه دلارا راحت پیرا خط [illegible] وصول [illegible]

الفت [illegible] راحت قبول [illegible] محبت [illegible] مودت مسئول تو دو مشمول اتحاد منقول [illegible] وصول [illegible]

محبت مضمون مودت مقرون تو دو مشحون [illegible] ایراد محبت [illegible] صدور راحت ظهور یا ورود محبت آفرین تو دو [illegible]

[illegible] وصول محبت افزا جان فزا مسرت [illegible] گردیده یا یافت یا آورده یا پر تو وصول [illegible] جلوه وصول [illegible]

[illegible] وصول گرفت یا مسرت وصول پذیرفت یا پیرایه وصول یافت یا چهره وصول [illegible] روشن [illegible]

[illegible] وصول کشود یا ورود [illegible] کارروان [illegible]

۵۵

براحت وصول آورد یا طراوت ایصال یا سمت وصول نقش پذیرفت یا طراوت وصول نگار بخشید وصول بدستیابی

دامان وصول سرمۂ چشم وصول توتیای دیده ورود گردید یا چشم ورود دید مطالعہ توتیا شد یا کحل الجواهر عیان

وصول گشت یا سرمہ کش دیدہ ابراد گشت یا رنگ وصول سخت صیقل آئینہ وصول جمال چہرہ وصول حسن عارض

وصول گشت یا آوازه وصول بلند سا کوس یا نغمہ وصول نوا خنت یا ترانہ ورود زد یا کوس وصول کوفت یا چوب بر نقاره

وصول نوازنده کوس وصول آرایش روی یا گلگونہ عارض وصول غازۂ چہرۂ وصول رنگ خازه وصول

یا خال رخسارہ وصول شد یا چہرہ آرائی وصول شانہ کش یا شانہ پیرای گیسوی وصول مشاطہ عروس وصول گردید یا جلوه پیرا

یا پیرایہ پیرای وصول لباس قامت وصول رنگ افروز بہار وصول آب ده خیابان وصول شمسہ طاق یا کتابہ رواق

وصول رشتۂ سبحہ وصول نغمہ نواز وصول ترانہ ساز وصول نغمہ پرداز یا ترانہ طراز یا سحر نواز وصول پرتو انداز

وصول سایہ افگن وصول گشت یا سرور بخش خاطر خلت آثر یا طراوت افزای حال فاحاصل شد یا بسرور خاطر مهجور باعث

یا نشاط خاطر واسطہ شد یا ذریعۂ انبعاث مسرت موجب دیا و راحت گردید یا سرور خاطر یا انشراح دل منتظر افروز

ذریعۂ افزونی نشاط یا واسطۂ فراوانی انبساط گشت چمن اتحاد را بنیاد تازگی نهاد گلشن وداد را طراوت بی اندازه فرمود

یا شگفتگی بخشید یا شگفتہ ساز غنچۂ پژمرده یا تر زبان خاطر افسرده یا خندیدگی افزا یا تازگی ده یا بہار آرا یا نزهت پیرا

دل آزردۂ مهاجرت گردید یا خزان نگرانی یا برگ ریز یا پای پریشانی یا مهرجان افسرده جانی را بہار شادمانی یا به

اردی بهشت خرمی یا بفصل ربیع کامرانی مبدل ساخت یا بربیع شادمانی یا بہار فصل کامرانی بدل گردید یا صعوبات ایام

یا بدل کرد یا مطالعۂ ریحان حروف مسرت ظروف آن گلگشت سیر بهارستان الفاظ خرمی لحاظ بهار حظ اندوز

شگفتگی ورود لف و نشر سنبل تازه روئی یا شگفتہ دلی یا شگفتہ جبینی تردماغی بخاطر غنچۂ خاطران بدل پژمرده دلان

رسانید بمشاهدۂ سرمگین حسن حروف آن نگینش سرمۂ سرور بدیده رمد رسیدۂ این مهیده خاطر کشیده ساس اخلاص بنیاد حصول

استحکامی بخشید یا قلب تیرۂ آلام هجران کشید یا دل سیاه ظلمت افتادۂ مهاجرت بنور سرور و نشاط منور

گردانید آئینۂ دل یا بنجا خاطر را جلای خرمی بخشید یا داد شادکامی داد خاطر را قرین مسرت و کامرانی یا دل را همقرین یا

یا همدوش یا همآغوش راحت و شادمانی گردانید یا مشمول انواع انواع خرسندی و اقسام اقسام خوشدلی یا مسعول گونا گون فراوان

انبساط ساخت دست یکرنگان را دستۂ شگفتہ دلی بدست آمد یا دست دوستان یکرنگ را یا بدست یا گلدستہ رنگ رنگ گل

رنگین بیدماغ یا مشام مخلصان را بشمائم شادمانی معطر و عطرآگین یا معنبر و عطرپرور و عنبر آمود عطرانگیز عنبر آمیز نمود ابواب

نشاط بر روی دلبستگان محبت و اختلاط کشود طبع غنچه خاطران فراق یا دلبستہ خاطران هجران را از غنچگی قلوب مفارقت فسردگی

نخچ مهاجرت برآورده باغ باغ گردانید یا گل گل شگفانید معموره خاطر معمور یا مقصوره دل تنگ را آبادی سرور معمور
جمعیت یا محصوره رسانید بینش افزای دیده انتظار و تسکین گرای ماه دل پر اضطراب گردید یا حسن ساعات یا احیان فرخی آمین اوقات
یا آوان شگفته ترین یا ان طراوت بخش چمنستان هواداری یا تازگی ده دلهای خشک لبان وادی محرومی گردید یا خاطر
افسرده سرگرمی محبت بخشید یا گرمجوشی محبت بظهور پرداز دیگر گلدسته محفل یکرنگی یعنی رنگین نامه بهار تزئین رنگ افزو
گلشن دوگردید یا سایه نخل اتحاد یعنی بهارین ضمیمه خرمی شعار و شادابی بخش گلشن وصول گردید یا نامه زرافشان تحریر
اکسیر وصول گردید یا پایه سلم وداد یعنی اتحاد نامه مودت اوبه بام وضوح مرقومات رسانید یا نردبان بام خلوص یعنی خلوص نامه
خلت نموده مرقعه رنگینه یا پایهای سطور بالا خانه ایضاح معانی رسانید و دامان کوه طور یعنی نامه تجلی ظهور سرور افزای صدور
گردید یا رافع خمار مهجوری یا دافع صداع دوری یعنی نامه محبت مشمول وآمده یا غره وصول گشت یا نائب مناب مجالست صوری یا
خلف الصدق ملاقات ظاهری یا نعم البدل مصاحبت ابدانی یا افضل العوض صحبت جسمانی یا قائم مقام معانقه بدنی یا
یا ابدانی یا جسمانی یا اکمل البدل ملاقات تن یا کالبد یا واسطه نصف الملاقات یعنی نامه سراپا التفات رونق افزای نشاط
گردانید ابر بهار اخلاص یعنی بهارین نامه سراپا اختصاص گوهر بار صدا گردید سحاب نیسان احسان یعنی نگارین نامه گوهرین
صحیفه لؤلؤ نشان بهار آرای گلزار وصول گردید یعنی سحاب محبت یعنی مهرین صحیفه سراپا الفت بر گلزار صحبت
بارش نمود و بهجت دستور العمل خلت اختلاط یعنی صحیفه سراپا ارتباط نشاط آرای محفل اتصال گردید یا ضیائی انوار مهر
یعنی صحیفه سراپا اتحاد بفروغ مهر روشن ساز بزم ود اد گردید عندلیب کامه نشاط یا اختلاط یا نکهت گلشن ارتباط
یعنی نکهت ملاطفت سراپا التفات گلستان ودمهر گشت بنام خورشید سپهر مهر رونق بزم سرور
موسی طور سرور یعنی صحیفه سرور ضیا انوار تجلی افزود یا صدور گردید مدرس سپهر مدارس محبت یا معلم درسگاه مودت یعنی
سراپا الفت لب اجابت افادت وآمد یا ناقه وادی الفت یعنی صحیفه عنبرین و مشکین بسطه زبان فشانی یا
صدور گشت سحاب اخلاص یعنی بنفشه قسم تحریر نکهت فشان یا معطر ساز مشام گردید سمو یا آن اختصاص یعنی
همایون سپهر اختصاص یعنی بیشین صحیفه محبت سراپا مودت سایه اندازه وصول گردید یا با انتشار خلوص
یعنی صحیفه خلوص گوهر اختصاص گشت یعنی صحیفه گوهر ابر وصول گردید
و بهجت برگ ارغوان یعنی نامه اخلاص ایامی گلزار صدا گردید یا بهار قلم رنگین نسیم
علم افرازیده شد برید مشتاق یا قاصد ملاقات یعنی نامه اشتیاق یا
گشت آئینه مصقول صداقت یعنی صحیفه صفوت وا چهره نامه رفا گردید یا نامه مشتری صفا

جهان وصول گردید مخزن اسرار محبت جان رموز مودت یعنی صحیفهٔ صفا مرتبت ال الفت منزلت ابر اخلاق باطنی آگاه گردانید
مرد امحی پیش اخلاص یعنی صحیفهٔ الفت رقم بر چشم علم و وصول گردید یا پیش پای سر راهی رقیمهٔ یا امواج سطور وسیلهٔ عبور مدارج
گردید یا نامهٔ محبت تحریر تودد و تعمیر رقیمهٔ خلت تعبیر تقریر آرای مدارج تحریر گردید یا تعمیر فرما یا آباد نما یا آبادی بخش یا معمور ساز
ویرانهٔ قلب پامال هجران یا ویرانخانهٔ دل هجران زده یا خانهٔ ویرانهٔ خاطر مهجور گردید و یا شاهد مقصود یعنی نامهٔ اخلاص مضمون
وصول بر سر دوستان فشاند تعمیمهٔ یاران محبت یعنی رقیمهٔ مودت قدیمهٔ مخلص را از آسیب هجران محفوظ و مصون گردانید حرز جان
مخلصان اعنی صحیفهٔ خلت نشان راحت پیرای خاطر مهجوران گشت یا مایهٔ مواد مودت کمال یعنی صحیفهٔ صداقت مقال یا محبت خصال
معدوم المثال مفقود التمثال سر حال انتظار مرهم داغ مهجوری گردید و فرشتهٔ الهام محبت معنی یعنی نوشتهٔ وفا سرشته در هنگام
خاطر پسند پرده کشای چهرهٔ وصول گردید گوهر گرداب بحر یعنی صحیفهٔ صفا سطور عربون بحر دوری را بزور امواج ساحل
تسکین گردید یا سحاب گهر ریز یعنی صحیفهٔ نشاط انگیز بمضمون خیریت خیر و بدستخط خرمی آمیز بستان محبت را فشانی نمود
مرآت صفا مرتبت یعنی نامهٔ وفا منزلت جوهر نمای وصول گشت و امن صفا نتیجا یعنی صحیفهٔ سراپا ایتلاف پوشش چشم وصول دید
دستار فرق اعتبار یعنی نامهٔ محبت آثار زینت وصول سایند شملهٔ عمامهٔ اخلاص یعنی نامهٔ خلوص اساس کرامش فرق وصول گشت
برای یافت احوال مضمونش بشرح تمام سرمایهٔ اعلان یافت یا عروس مندرجهاش منصهٔ وضوح جلوه گر گردید یا آنچه حوالهٔ
زبان قلم یا ریختهٔ خامه بود کما حقه ذهن نشین گردید یا آنچه زبان خامه مطلع ساخت یا اطلاع میداد یا آنچه ترشح گزلک تراش پذیر
قلم بود یا آنچه ودیعت سینهٔ نامه بود کما ینبغی جلوه ظهور داد یا بر مندرجهاش اطلاع کلی حاصل شد یا دست داد یا بهم رسید و دریافت
مضامین محبت تضمین آن سینهٔ وفا گنجینه گنج مسرت بخشید یا مخزن سرور ساخت یا معدن شادمانی گردید طلاقت فقرات
جولانی بخش خاطر افسرده گردید یا بر جمیع مدارج مندرجات وقوف حاصل شد روانگی از در دیگر تشریف بآنطرف برده اند یا روانه
آنطرف منفرج شده اند یا گشت فرمای آن سمت گشته اند یا سیاحت فرمای آن سو گردیده اند یا اراده فرمای آنجا شده اند یا عزم آنصوب
مصمم فرموده اند یا عزم سامی بآنطرف تصمیم یافته یا تشریف فرمای آنصوب گشته اند یا تشریف بآنطرف ارزانی داشته اند یا سامی اراده آماده
سفر آنسمت گشته یا ارادهٔ تشریف بری بآنطرف صورت تصمیم بسته یا عزیمت سامی بآنسمت پیرایهٔ تقرر پذیرفته یا خیال تشریف فرمائی
آنطرف بخاطر سامی گذشته یا راه یافته یا خواهش رفتن آنصوب دامن سامی گرفته یا آب و دانه آنطرف دامن سامی کشید یا دامن گیر سامی
گردیده یا روبراه گردید صبا رادر آنجا رسانید یا بتقاضای آب و دانه روانهٔ آنسمت شده یا بتحریک آبخور حجاب مهاجرت حائل گردید یا از روز
یا یوم یا حین هنگام یا وقت حائل آمدن حیلولت حجاب یا نقاب یا حجب یا نقبه جلبات یا جلابیب مهاجرت یا مفارقت یا مباعدت یا فرقت
یا افتراق یا هجر یا هجرانی یا هجران یا مهجوری یا دوری یا جدائی یا هجرت یا فرقت یا تفرقه یا تباعد طلب چیزی فلان چیز لطف سازند

یا ابلاغ نمایند یا مهربانی نمایند یا تبلیغ فرمایند یا بابلاغ فلان چیز یادآور دوستان شوند یا بابلاغ ساعی نمائی فلان چیز
قرینهٔ محبت نوازی می دارند یا مهربانی فلان چیز دوست پروری بکار برند یا ابلاغ فلان چیز ذریعهٔ یادآوری مخلصان شود یا فلان
چیز اگر مهربانی شود بعید از قرینهٔ اخلاص مندی یا دور از طریقهٔ محبت اندیشی یا مستبعد از آیین اخلاص کیشی یا مخلص پروری
نخواهد بود یا اگر فلان چیز لطف شود نظر باخلاص بیجا دارد یا بسیار موقع و بجا یا موقع خلاص مقتضی آنکه فلان چیز برای لطف
یا سمت ابلاغ پذیرد یا لباس مهربانی در بر کشد یا لطف سازی فلان چیز مقتضی یا مقتضای کمال مهربانیست یا اگر بسعی فلان چیز نزد مخلص
کمال مهربانی متصور باشد یا ور مهربانی فلان چیز دریغ نرود یا راه نیابد یا در لطف سازی فلان چیز دریغ یا اغماض مخل یا خلل انداز یا
راهزن نگردد یا ظهور دریغ در تبلیغ فلان چیز محمول بر کم توجهی عدم التفات یا اگر در ابلاغ فلان چیز دریغ خواهد رفت یا حکایت
شکایت سبب یا نهایت شکوه یا باعث کمال گله مندی یا شکوه مند خواهد شد یا یقین است که در عنایت یا لطف نمائی فلان چیز
دریغ راه نخواهد یافت یا بابلاغ نمائی فلان چیز نشاط آورده دوستان یا مسرت آرای خاطر مخلصان یا سرور افزای دل محبان شوند یا
بمهربانی فلان چیز یادآوری کار فرمایند یا بلطف فرمائی فلان چیز بر مسلک مخلص پروری سلوک نمایند یا راه دوست نوازی
یا طریقهٔ محبت گستری یا سبیل یادآوری سلوک سازند یا ابلاغ فلان چیز موجب محبت نوازی متصور گردد یا لطف سازی فلان چیز
بر دوست نوازی یا بر محبت پروری تصور سازند یا از مهربانی فلان چیز دوست را ممنون احسان نمایند یا ممنون منت شمارند
یا فلان چیز را لطف ساختن مخلص طلبی را یا را ممنون احسان کردن است یا اگر فلان چیز سمت مهربانی یا بمد
یا صورت لطف سازی گیرد یا سبیل ابلاغ پذیرد جای کمال مهربانی یا موقع غایت التفات است یا اگر محبت ولی
یا اتحاد قلبی یا خلوص باطنی بلطف نمائی فلان چیز رهنمون گردد بر جای خود است یا بسیار بجا یا بسا مستحسن یا خیلی نیکو و مقرون بصلاح
وقت یا غایت حسن و نهایت مستحسن است یا اگر آیین محبت نوازی مصروف لطف سازی آن شود مهربانی متصور ارسال فلان چیز
ارسال یا مرسول یا مرسل داشته یا ساخته یا گردانیده یا نموده یا کرده یا مرسلت یا گشته یا گردید یا سمت ابلاغ یافته یا صورت ابلاغ
گرفته یا پذیرفته یا بسته یا ابلاغ یافته یا نموده یا داشته یا ساخته یا طراز ترسیل یا پیرایهٔ ابلاغ پذیرفته یا بفرستادن آمد یا بابلاغ
پیوست یا بابلاغ می پیوندد یا بپایهٔ ابلاغ رسید یا بابلاغ فلان چیز یاد ده خود شد یا گردیده ام یا خود را بیاد داده یا نهاده ام
یا فلان چیز را بنابر یادبود یا برای یادگار یا جهت یادبود یا دهی فرستاده ام یا بابلاغ فلان چیز را وسیلهٔ یاد دهی گردانیده ام دعا
حق تعالی مدام یا بن یادآوری و مخلص و درمی اخلاص گستری یا محبت نوازی یا مخلص پرستی یا با اینهمه اخلاق دوستی یا محبت اندیشی
یا خلوص کیشی یا محبت پرستی یا گرم جوشی هم آغوش شاهد صحت یا همدوش عروس سلامت یا مقرون خیر و تندرستی داشته بر طبق
تمنای دوستان یا موافق خواهش هواخواهان حسب المدعای مخلصان یا حسب آرزوی دلی یا بموجب تمنای قلبی یا حسب المرام یا حسب المقصود

۵۹

یا محبت الارادۃ یا حسب استدعا یا موجب خواہش محبان محبت اندیشان یا اتحاد کیشان یا اخلاص کیشان یا مودت
یا تودد گزینان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانادیا فائز گرداناد خاتمہ ام یا بر اید رقائم الاتحاد نمائق الوداد یا مکاتب
محبت اسالیب یا مکتوب مرغوب القلوب یا مسرت اسلوب یا مسرت منسوب یا محبوب خلت محبوب مہربانی منصوب یا مہربانی نامجات
تودد سمات محبت آیات یا سامی مراسلات یا گرامی مکاتبات اخلاص یا بوصول صحائف شرائف یا لطائف یا بایصال
محبت وسائل یا ورود نمائق یا میمنت رسائل گرامیہ صحائف سامیہ و رسائل اتحاد شمائل یا بصدور اخلاص نمائق یا بوصول نمائق
یا خلت قائم یا محبت صحائف یا مودت رسائل یا محبت نامجات یا بصدور سامی کتابت شاد و خرم ساختہ شد یا سرور بخش خاطر منتظر
یا نگران خاطران گشت یا یاد آوری دوستان بی ریا یا محبان مبرا از ریا یا معرا از لباس ریا یا دور از ریا یا مخلصان اخلاص آشنا یا خلوص منش
یا محبت طلب یا محبت خواہ یا محبت جو یا محبت خو یا ممنون یا یاد آوری ارزند یا بیاد دارند یا یاد فرماید شاد نمایند یا فرحت
یا شادمان و فرحان نمودہ یا مسرت یا طرب پیرا یا سرور افزای خاطر دوستان نمودہ شد یا انشاط آور یا فرحت رسان مخلصان یا
یا دوران محجوران مہجوران و افتادہ از وصال مہربان نامجات ذریعہ نشاط آوری و وسیلہ سرت سامان یا فرحت افزائی یا واسطہ
رفع گرفتگی یا غم زدائی یا دافع یا دور ساز قلق فراق یا ورود مہربانی نامجات یا رسائل مہربانی یا شادمانی افزا و نگرانی ربا
دل منتظر یا بوصول مہربانی صحائف ممنون یا اشتیاق زیادہ شوق و اشتیاق یا مسرت یا دہ
یا زیادہ عبارت آرائی یا خامہ فرسائی ربایہ مسرت انباقی عنان انطلاقی یا زیادہ حصول خیریت یا تی فضل ایزدی
زیادہ بجز این باقی جز تسلیم الاکرام یا آیتہ لکم آیتہ عبارت لفافہ انشاء اللہ تعالی
یا محبت یا اخلاص مشفق مہربان سلامت وصول باد یا برسد رقیمہ اشتیاق یا رقیمہ شوق یا
رقیمہ فلان یا بندہ یا داعی یا خیرخواہ یا اخلاص یا محبت فلان یا راقم الحروف یا راقم
[illegible] محبت [illegible] راقم [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] الفاظ محبت مودت خلت [illegible] یکجہتی [illegible] اتحاد [illegible] مؤالفت موانست
[illegible] صداقت خلوص اخلاص انس [illegible] اختلاط [illegible] لطف مہربانی [illegible]
[illegible] شوق اشتیاق اشواق فراق مفارقت مہاجرت ہجران [illegible] دوری مہجوری فراق
[illegible] فرقت تفرقہ فرحت مسرت بہجت مباہجت روشنائی خرمی [illegible] فرحت
[illegible] مشفقہ مہربان شفیقہ الطاف [illegible] مہربان [illegible] عفت
[illegible] عصمت [illegible] شرافت [illegible] نجابت [illegible] عفاف [illegible] عفافت [illegible] چشم شرم و حیا

٦١

پرده نشین سراپرده صدق و صفا سلمها الله تعالی یا دام لطفها آداب بعد سلام و تحیت مسنونه اسلام نمونه آنکه یا پس از اهدای یا اتحاف یا تهدیه یا هدایای سلام مسنون خلاصة المضمون آنکه یا بعد تادیه لوازم سلام مسنون الاسلام فرح یا بعد سلام عفت پیرایه وضوح یابد یا بوضوح منقرون باد یا بعد تشویق هدیه سلام و ثنا و اهدای تحفه تحیت عاخلا صه اعلام آنکه بر لفظ صاحبه همشیره یا خواهر یا بهاجی یا سیانی وغیره هر که خواهد نویسد برای شوهر صاحب جانجان والی امن و امان حافظ خانه خداوند یا کتخدای کاشانه مالک ملاک خانه داری صاحب و کار عیال پرورنده کار برداری پرورش فرمای عیال و اطفال خداوند جان و مال یا مال و منال والی و الا تدبیر خبر گیر صغیر و کبیر شوهر عطوفت جوهر خاوند والا گوهر شوهر شرافت جوهر مالک پسندیده خو مخدوم مهر پروردگیان و الی خرد و کلان مظهر کرم و احسان ذریعه اطمینان تهیدستان خداوند قبائل پرور خاوند شفقت گستر قبله قبائلان یا سر خاندان وسیله انتظام خانه و واسطه انتظام کاشانه سرور عالی قدر روا ناموس حق و ریاست شناس بیدستان و پایان حصار امن و امان پردگیان سرتاج پرده نشینان خاوند خلوت گزینان پرورنده لوحقان نگهدارنده تو ابعان پرسان حال وابستگان مرهم خاطر دلخستگان پیدا کننده قوت ضعیفان بی قوتان سرمایه معاش متوسلان یا متعلقان قبله قبیله پرور مظهر کرم گستری غریب پرور ظل گستر خادم نواز والی عالی مقام صاحب مدار المهام سلامت یا سلمه الرحمن یا دام ظله

حق اینست که شوهر را الفاظ درجه نهایت عالی مناسب است چرا که جناب رسالت علیه السلام و التحیة فرموده اند که اگر بنده را سجده کردن روا بودی میگفتم که زن شوهر را سجده کرده باشد آداب بعد سلام سلامت انجام و ثنای تحیت القیام مشهود خاطر جمعیت جوهر ناموس پرور باد یا گردد یا آید برای زن از شوهر اهلیه خانه عفیفه یگانه شریفه شرافت پناه خاتون عفافت دستگاه زیب افزای خانه رونق بخش کاشانه بی بی عفت گزین پردگی عصمت آیین پرده نشین خاندان پرده نشینی مخدره دودمان عفت گزینی بی بی شرمگین پردگی عفت گزین یا عصمت تمکین خاتون والا گهر رضاجوی خاطر شوهر خاتون سراپا شرم و آبرو پرده نشین پسندیده خو اهلیه رضاجوی من خاتون ستوده خوی من محرم حریم همدم مستقیم یا حمیمه انیس صمیم ندیم یا جلیس مستقیم خاتون عفت کیش من اهلیه عصمت اندیش من اهلیه حبیبه من خاتون عفت نصیبه من همیه یا زوجه عفت حرز جان عصمت جان حیاکان صفا خاتون شوهر پرست بی بی عفت سرشت خاتون عفت مقرون اهلیه عصمت مشحون خاتون شرافت نسب اهلیه عفافت حسب بی بی عفت منصب پردگی عصمت و خاتون حیا نقاب مخدره عصمت نصاب اهلیه اهلیت مرتبت عفیفه شرافت منزلت اهلیه عفت لقب پردگی عالی نسب رئیسه پردگیان عفت توامان بدره خاتونان عصمت اقتران خاتونان عفت اموزه همواره بالسر پرده حفظ و حمایت حضرت بیچون محفوظ و مصون باشند یا سلمها الله تعالی یا دام عفتها یا شمع فانوس ننگ و ناموس اهلیه عفت مانوس من در حفظ الهی مصون و محروس باشند از زن نزد زن حرفیه

شریک خانه انبانی کاشانه حریفه بزم همدمی انیسه محفل محرمی شریفه شرافت دست حبیبه همه منغربی پوست جلیسه محلس الفاق
شفیقه دوران نفاق محبه بیخانه مخلصه خلوت شانه واقفه راز همشربی کاشفه رموز محبت طلبی محرم راز خانه داری ناکر
اسرارکار برابری محرم اسرار یگانگی نسخه کامله فرزانگی حریفه باوفا عفیفه بی همتا مجنه شریک رنج و حسرت همدرد و سلامت
یا سلمها الرحمن برای همشیره اشراف صاحبه عفت پناه عصمت دستگاه عفافت و دست شرافت آگاه عفیفه
نجابت طلب شرافت مذهب عفت مشرب شرافت پرست نجابت سرشت نقابت نقاب نجابت نصاب سلمها الله تعالی
بر لفظ صاحبه سیده آیا معلانی و تحریر نگارند خطی که زبان بزبان باهم نویسند مشفقه یگانه مخلصه فرزانه شفیقه
محبت نشانه خلیقه منظهر اخلاق مشفقانه انیسه مصدر اشفاق محبانه رفیقه دلنواز شفیقه رافت طراز جلیسه بزم دمسازی
مصدر خطا پروانه مجموعه رموز همرازی مخلصه دوستانه محبت طرازی دوست اخلاقها از سمدهی بسمدهی
برادر صاحب مشفق مهربان برادران مظهر اشفاق یگانگی و یکرنگی مصدر اخلاق یکجهتی و صداقت آهنگی مخزن اسرار یگانگت
مطلع انوار قرابت معدن موزقرابت آرائی خازن کنوز یگانگت پیرائی مجموعه جامعه جمعیت با محبت و ائتلاف نسخه کامله
خلوت الطاف مجمع گوناگون اشفاق یکدلی اتفاق منبع زنگار زنگ اخلاق یکرنگی و وفاق مورد انواع ملاطفت مورد اقسام
اقسام الفت و التفات نقشبند نگارخانه پیوند قرابت نخلبند گلستان یکرنگی و یگانگت جان بخش آئینه صفا ماه منیر
سپهر مهر و وفا سلمه الرحمن دام اشفاقهم برای سمدهی بهابهی صاحبه مشفقه شفیقه محترمه مکرمه سلمها الله تعالی در رقوم
مینوشتند چنین مهر و محبت شما که صاحب مشفق اشفاق گوناگون مصدر اخلاق بوقلمون فلان فلان و برخوردار ان سعادت
اقبال نشان فلان فلان نونهالان یا نوچشمان فلان فلان دام الطافهم طال عمرهم میفرمود فلان فلان برخوردار ان فلان فلان
نوچشمان فلان فلان سراج زندگی بدارست بها و بعد از انها مرتبت انکسار مشهود ای الطاف گرامی معروض ضمیر
شفقت تخمیر منمود می آید برای سمدهی که صاحبه مشفقه شفیقه دام الطافها ایشان پسران را بلفظ برخوردار
پسران را بلفظ نوچشم و نونهال نویسند و هرکه بمرتبه کمتر از وی باشد بلفظ پادشاه پادشاه تعالی توحید
پرنده جوهر فرزند چراغ مهرتابان یا بعد حمد و سعت عرش گستر نده فرش زمین پیراز توصیف
خاتم النبیین اشرف المرسلین ثمر خلافت تخمیر سلطنت تعمیر محبتی شیوه منبع تحقیق و مکتوب دانشگاه
درخشنده عنوان صحیفه صدق و صفا آینه آنچه زیبا پا دیده نسخه محبت لا سپند در مطلع همیشه سنجیده مقطع پسندیده
مطلع از بیت مطلع قصیده اشفاق همایون نغاز زیبا نامه مجموعه اخلاق منتخب نسخه سخندانی منتقب رتبه سحبانی
ز زیبای گوهر آبدار نوعی انتخاب نسخه شاعری و مثنوی شاعر مشاعر شاعری بلاغت آهنگی شارع متاع زبان آوری

٦٣

وعالی ورنگی مجموعهٔ جامعهٔ نازک خیالی نسخهٔ کاملهٔ شیرین مقالی فهرست جریدهٔ زبان‌دانی ناظم بیت المعمور نظم بیانی لفظ
معانی قصائد معانی لفظ بلاغت ظهور بخش فصاحت ظهوری نکته‌سنج مراتب نظم دستوری آخر مصرع رباعی فضائل ربع
مخزن اسرار سخن پرداز مطلع انوار سخن طرازی سلسلهٔ آداب قصیدهٔ مرصع اشتیاق لسان غزل مسجع فاق یعقوب مهر سماعی
لسان الشکایت مزور ادراک نسیان نبع با بذل ان حسبان یا زبان حی کافی تو شرح حالی نتوان یافت المنزل از دیوان رطاح جات فیه یا نجم تمام
رسمیه یا اختراعات عامیه یا تکلفات مصنوعی یا رسمیات اهل تحقق مضمون خلاصة المدعا انتخاب ده یا منتخب ساخته یا چند فرد
فرد قلمبند میسازد یا خواهان مشقی بدیهی بطرز وفا و وفاق مشتاق الوصل فلان که سوخته نائرهٔ فراق آن طاق آفاق ست بعد
تا سیس اساس خلاصهٔ اظهار شوق ما فوق که از طوق تقریر قید بیان خروج پذیرفته و تحریر در تسطیر آن خیل منتوانند شد و تنقیح
ضمیر تعجب تحمیر یا مدعا یا اشتیاق ملاقات آن مربع نشین چار بالش رباعی عناصر نحوی مستزاد نیست که در دیوان بیان گنجایش پذیرد
یا شوق بملت کثیر المسرة بمصداق کل جدید لذیذ بوما فیوما روز بروز یا آنا فانا نوعی طویل میگردد که اگر عقل کامل و فهم
سریع الادراک با مدت مدید صحیفهٔ بسیط افلاک از تحریر بیانش مشاکل و مشابه کارنامهٔ مانی نماید خفیف نشود یا قریب است
گشته با همه آغوش خجالت همدوش پشیمانی یا مقرون انفعال نشود یا این معلل چون اهل صحرا یا برنگ یک صحرا شمرده‌اند عرش نداند
یا مدرجه نیست که از معاینه و سعت شعبه قلم تنگ نشود لهذا این مجمل الخوان بیت الحزن و محن مهاجرت قطع نظر از ان کرده برفرد
درامر اقلیم نبود یا در دیبن عبارت مناسب عروض قافیه قدر استعداد ناقص بقید تحریر آورد بعنوان و مطرب
مجلس دلکش ساز بیحی نغمه سرائی هنگامهٔ خرمی ارغنج آهنگ نشاط ترانه طراز بزم یا محفل انبساط رسیده پرده مجلس سرور
خاص چه دو سرا مقام خمر قصاص نغمه آرای محبت ترنم سرای مسرت نواز زمزمه رباب خلیت اختلاط ساز زننده آهنگ
رانه طراز محفل جوش نجانی نغمه انگیز مجلس ورنگالی مخمص است آهنگ نغمه زن بزم راگ رنگ همدوش عشوه ترنم و شادمانی
هم آغوش محبوبه خرمی کامرانی باشند آداب مقام گزین دائرهٔ عشاقان است یا زفلان هرچند صحیفه نامهٔ پر نیت ابیات سطور
قانون سرشت مسروز میسازد بمضراب قلم شرح خلاص باطنی در پردهٔ اندازد لیکن ترانهٔ همدمی هم هم سری یا رگان سپهر برین بیشتر
تا جیار بان خصوص بجان و دلکش مه مماسترایت یا نغمه سرای مقام اخلاص فلان فی خامهٔ ایهم گردن طنبور شناخته و از دامن
شوق طرب و تساختهٔ شده انگیز نغمات اشتیاقست مطربه زبدهٔ ارباب نشاط نوازنده ساز انبساط قانون نواز زمانه و اندا
سرود پرداز کرشمه و ناز رقاصهٔ بزم خوش ادائی آتش آهنگ مقام دلربائی غیرت پری یا رشک حور یا غیرت قمر یا محبوبهٔ رشته
رشک آرای حور و پری ترانه طراز محفل نای نوش آهنگ پرداز غارتگر صبر و هوش رونق افزای محفل سرور سرمست یا حفظها الله تعالی
دریں عبارت مناسبات علم موسیقی مرقوم است عشوق جانانه نیم جانان بسرمیدان لربای عیار و لدار غمگسار یا رفیع وار دلارام

دل از دست دادگان دلارای بیخود افتادگان قرار خاطر بیقراران آرام جان دل‌فگاران محبوب خوبان جهان مرغوب محبوبان
دوران دل ازار جفاکار شوخ ستمگار خوش‌خرام میدان خوش‌ادائی رست خرام بساط کج ادائی کج‌رفتار طریق وفا رهت ادای
مقام جفا ثابت قدم میدان ستمگاری یا جفاکاری صف‌آرای معرکهٔ عیاری دل‌ازای جانانهٔ یگانه دلربائی انه سهی
گلستان محبوبی فروزان شمع شبستان جانانی وخوبی سرو قد تیر قامت کمان ابرو انداز قیامت خورشید و سرو چمان
چمن گلچینی شمشاد سرفراز گلشن حسن گل‌فرینی سرو بالای جویبار دلجوئی تدرو رعنا گلزار لاله‌رخسار سرود دلجوی جوی جانانی
تدرو نیکوی چمن غنچه‌دهان منظور دلبستگان کمند گیسو مقبول مقتولان کشتگان تیغ شمشیر ابرو تنگ فرزند بهار خونریز دامن افشان
آتش فتنه‌انگیزی شیرین‌دهن تلخ‌سخن سنگین‌دل نازک‌بدن پیمانه‌کش میخانهٔ پیمان‌شکنی و جفاجوئی بادهٔ آشام خمکدهٔ
آشنا کشی و بیگانه‌خوئی مرهم جراحت دل‌فگاران مایهٔ راحت بیقراران راست قد کج ادا کرشمه‌سنج عشوه‌نما ستم‌کوش دلستان
جان‌بخش جان جهان جگرسوز دل افروز دانا طرز جور و جفا ناآشنا طور غرور و وفا مسیحا مردگان هر دو رحمت غمزدگان قهر
مجسم مهجوری ستم پرداز ترحم ساز عاشق‌نواز ناز گستر نیازپرور لب‌بمثال معشوق خوش‌خصال تسکین سینهٔ محزون مرهم جراحت جگر خون
جان جسم جانبازان برق خرمن طاقت بیطاقتان یگانهٔ جفا بیگانهٔ وفا آب و رنگ بهار ناز و ادا خریدار جان جان دشمنان
مقصود خاطر خانه‌بدوشان شمع دودمان خانه‌خرابان تاب و توان بیدلان بیتابان غزال بی‌آهوی یا مشکین‌مو بهشت نکوئی
محبوب گلروی سنبل‌گیسوی گلستان شگفته‌روی معشوق دل‌آرام آرام جان ناکام جان من جانان من دام حسنه جمال اسلامت
آداب خستهٔ نائرهٔ مهجوری نقطهٔ دائرهٔ دوری آواره گرد بیابان بی‌پایان اشتیاق سرگشتهٔ دشت دردفراق شوریدهٔ
شکسته‌حال دیوانهٔ پامال حزن و ملال بیخود غمناک آشفتهٔ سینه‌چاک بیتاب بی‌تسکین ناشاد اندوهگین برشتهٔ جگر مجروح بیکس
سرگردان یا جاده‌پیمای بادیهٔ بهدا سرگشته بادیهٔ آشفته رائی دل داده سراپا جنون سودازدهٔ سینه پرخون همرنگ مجنون
آوارهٔ کوه و هامون آغشته بخون بیابان نوردِ دشت نامرادی ره ناب و سکون سرگشتهٔ بحث و اندوه آرامگاه تکالیف گوناگون آزرده جان
خسته‌دل ناتوان مجروح ناوک نگاه مقتول خنجر چشم سیاه جفاکش غم‌ها دوش بخاک و خون طپیده بلاکشیده ره نوردی ره آورد
یا بارهٔ آمرد یه بلا پرورد بیابان فراق جهان گرد پروردهٔ افتراق فلان شرح شوق هم‌آغوشی و بیان فرق همدوشی
داستان جگرسوز مفارقت و حکایات جانکاه مهاجرت دراز تر از زلف خوبان پیند آنچه کشائی هر مدعا یا الی‌نامه ارسال آن
فلک دون و بعد از ابلاغ نالهٔ سینه‌سوز گلهٔ بیرحمی شکوهٔ تغافل داستان بی‌پایان دل نالان و حکایات بیخوابی دیدهٔ گریان
بگوش تا بسمع آن بیتهٔ تغافل گوش میرساند بعاشق بهار گلزار شکسته‌رنگی غنچهٔ بخون چمن دلتنگی نمک پروردهٔ سرکار
دلریشی دسینهٔ نگار خست و پا زن یا بی بیدا کنار شکیبائی رسوای کوچهٔ جنون حرمان مجنون بیابان حسرت و ارمان حق

نمک شناس جراحتهای پنهان زخمی شکرگزار خنجر مژگان مقبول سرکار جفاکاری مقتول شمشیر ستمگاری نگون
آویخته چاه زنخدان پیچ و تاب افتاده گیسوی پیچان تشنه لب آب بی‌کامی انگشت نمای خاص و عام بدنامی پروانه جانباز
چراغ جمال شمع رویان پابزنجیر دوام لعنت عوالم دیوان مرید سلسله گیسو شهید ابرو کوهکن بیستون جنون دشت جنون عشق را
مجنون نسیم بوستان آزادی نالهٔ زنجیر جانکنی بلبل شبستان دلبری گلستان جراحت فاخته طوق جنون گلوی سروقد نالهٔ بی‌اثر
سمندر بخت تختیس حسب عریان و نسب دیوانه مشرب پروانه نهاد بنده راسخ العقیده سلطان کشور ستم دیانا صادق الارادهٔ آستان
دولت نشان شهنشاه غم یاور درد و الم فدوی با وفا یا فدوی جان فدای عتبهٔ والا مرتبه جور و جفا منظور نظر بازان یا صف معبود
زمرهٔ جفاکیشان سراپا وفا شایان رحم سزاوار ترحم دیوانه بیگانه جنون سودای بیگانه از عقل و فنون عاشق صادق
گرفتار کمند گیسو یا طرهٔ من یا سوختهٔ آتش عشق من سرگشتهٔ دشت بیقراری آب از سر گذشته طوفان اشکباری مهجور
مهجور من رازرم حضور من سلامت **آداب** بعد نوید رسانی وعده دیدار خرمی بهار و مژده بخشی ملاقات جنون
مساوات کند لطف بخش آتش ملتهب بیقراری و باز دارنده از اندوه گریه و زاری غیر از آن نمی‌تواند شد روح
شکیبا و فا گرا صبر نما باد **فیض سوم مکتوبانی که در خور خردان با درجهٔ اندک دانی** برادر گرامی قدر رجحت والا در
سجان برابر بلند مرتبت از جان بهتر سامی منزلت سعادت اثر اقبال نشان شایستگی مظهر گرامی منش ستودگی مصدر
قوت بازو رحمت الصدر تمیمهٔ بازوی سعادت و بختمندی حمائل گلوی رشید و ارجمندی سعادت پرتو شایسته رو سعادت
خجسته خوی والا رتبت سامی مراتب گرامی مناصب تقویت جان جسم سعادت توان قالب نیکبختی میمنت قران
گردانی اقبال آثار نامی شکله گلوی بخت بلند تمیمهٔ بازوی سعادت پسندی حرز جان خنده فال نعیت دست حمیده
مظهر خصائل حمیده مصدر اطوار پسندیده رذال گزیده ستوده فعال پسندیده اعمال محمود الاطوار سعید الآثار ستوده کردار
سعادت شعار کامگار اقبال آثار مجموعهٔ حسنات عادتمندی نسخهٔ محسنات دولت پسندی مطلع انوار نیک نهادی مخزن اسرار
دانشرادی عزیز العز بزرگ والا تمیز عزیز مصر عالی تمیزی یوسف کنعان لبیدی عزیزی مظهر افعال شایسته مصدر اعمال
بایسته مورد اطوار خجسته مجمع شایستگیهای فراوان منبع بایستگیهای بی پایان سرو جویبار بختیاری گل و بیک بهار کامگاری
عزیز از جان جان خواه عم تضاعف دولة الاخوان زیده البتاج سعادت و اقبال افسر فرق جمعیت آمال برادر من تا بقای ان
بازوی من راحت جان من سرور خاطر حزین من مایه آرام دل اندوهگین من بمراتب علیا یا مطالب عظمی یا بمدارج کبری
بمقاصد قصوی یا بمدارج علیا یا مناصب والا یا مراتب بلند و مناصب ارجمند یا بمقاصد پسندیده قصوی منزلت علی رتبت یا بکمال
مرادات افضل حاجات احسن مطالب و اشرف آرب یا اعظم تمنا و اهم آرزوها و مدعا بهترین خواهشها یا بهترین

دلی یا بخوشترین تمنای قلبی یا ستوده ترین مقاصد باطنی و گزیده ترین مراتب معنوی یا بر مقاصد صوری و معنوی یا بمطالب دینی
و دنیوی یا بفرخنده ترین مقتضیات خاطر یا بزیباترین متمنیات باطن و ظاهر کامیاب یا بهره یاب یا بهره ور و بهره مند و کامران
و مقصود و خوشوقت و شادمان و خوشدل و شادان و شادکام و مقتضی المرام نصیب مند باشند یا بظل حمایت یا سایهٔ عنایت ایزدی و بیچون یا
بعنایات بیغایات الٰهی یا بامراد و دلشاد یا با جمعیت و دوام شادکام باشند یا با سعادت دائمی یا بمرادات دو جهانی یا بمقاصد جاودانی
یا بمطالب جاویدی یا بمراتب سراپا امید یا بسر تو بیدی یا باقصی مراتب و اعلی مآرب فائز باشند یا همقرین دولت دوام یا هم آغوش شاهد
مرام یا بهمدوش مقاصد مقرون مقصود و ساحت مراد و قرین بهبود یا بدلم شادکام باشند یا بانشاط موفور و انبساط نامحصور یا بنور
سرور مبتهج و مسرور یا منبسط یا مرفه الحال و مسرور الوقت باشند یا مفرح الحال و مرفه الاحوال باشند یا بسامان جمعیت کامران باشند
یا بخرمی افزون خرسند و متکاثر محظوظ باشند یا بلذات ارغد ذائقه یاب یا چاشنی گیر یا خوش مذاق یا شیرین کام باشند یا مزه یاب حلاوت
عمر و دولت باشند یا شیرین مذاق لذات حیات و ترقیات باشند یا ترقی پذیر مراتب وزیر باشند یا بهره یاب مراتب فزا افزون باشند
یا حسب المدعا کامران یا کامروا یا حسب المرام بکام باشند **آداب** بعد دعای ترقی مدارج و افزونی معارج و کثرت جمعیت و بیشی مراتب عزت
اقبال و ازدیاد دولت و افزونی شادمانی و افزایش کامرانی و تزاید زندگانی و زیادت خرمی و کمال خرسندی یا افراط بهجت و نشاط یا بسط راحت
و انبساط یا کشایش ابواب جمعیت یا شگفتگی غنچهٔ آمال یا ابتسام شکوفهٔ امید یا ایزاد مواد امید و مراد یا تزاید مواد سود و بهبود یا پس از
دعای نیک خواه مقصود یا بعد دعوات فراوان جاه و افزونی جمعیت یا پس از دعوات وافیات یا زاکیات یا کافیات یا
یا کاملات حصول امول دینی و دنیوی یا صوری و معنوی یا ظاهری و باطنی یا صورت و معنی یا ظاهر و باطن یا کونین یا دارین یا دین
و دنیا یا دنیوی و اخروی یا بعد ادعیهٔ وافیه و اثنیهٔ سامیه یا کامله یا بالغه یا بعد دعای موفوره مأثوره یا مؤثره یا متکاثره یا وافر
یا مقصود یا فراوان یا بعد دعای وافی یا کافی حصول جمعیت و فربه یا وصول دولت و فزا افزون یا بعد دعای عمر کثیر
جمعیت فزا یا بعد دعای اجابت اثر کثیر یا فراخی ایام و کشایش مرام یا کشادگی مقصود یا بعد دعای اجابت انتظام یا
قبولیت انضمام حصول مرام یا حصول کام یا بعد دعای مستجاب فتح الباب مقصود یا بعد دعای افتتاح ابواب مسرت و انفراح
یا انشراح یا بعد دعای شمول خیر و صلاح یا حصول فوز و فلاح یا فرحت و انفراح یا وصول بهجت و ابتهاج یا بعد دعای
ازدیاد جمعیت و فراوانی دولت و شایان جمعیت یا بعد دعای فزونی شان و عزت یا بعد دعای
بلند مکانی و عالی همتی و دولت و جمعیت یا بعد دعای والا جاهی که بهر حال مرکوز خاطر یا مقام گزین دل
یا مقصود و تلبیت یا صبح و شام یا لیل و نهار یا شب و روز پنج وقت یا خمس الاوقات یا شام و صباح یا
وقت صبح و مسا و ... وظیفهٔ جنان یا ورد جان یا ورد دولت یا عین تمنای دل و بهترین آرزوی جان

و خوشترین خواهش قلبی یا اخص مقاصد باطنی یا مختص متمنیات بطون یا اخص یا اهم یا اتم یا اکمل مطالب دل و نجابت
مطالعه نماید یا موضح خاطر غریز باد یا واضح باد یا مطالعه باید نمود یا خواهد یا باید خواند یا باید دید یا مطالعه باید آورد یا
واضح ضمیر سعادت پذیر باد یا معلوم باد یا مفهوم باد یا مفهوم خاطر باد یا دریافت نماید یا ظاهر باد یا دریافت باید نمود یا دعا یا دعوات که
بدرگاه الٰهی یا بجناب ایزدی یا در بارگاه باری یا با آستان ایزد سبحان یا بدرگاه حق تعالی در درجهٔ قبول رسیده باشد یا مقرون
بقبول یا قابل قبول یا همدوش اجابت یا هم آغوش مقبولیت یا لائق پذیرائی یا شایان اجابت یا سزاوار قبول تواند بود
یا باشد یا پیرایهٔ پذیرائی یا پایهٔ قبول یا لیاقت اجابت یا قابلیت قبولیت یا حسن قبول دارد یا زیب قبول و آرایش اجابت
و زینت اقبال یا برونق قبول مقرون شده یا بفروغ اجابت و نور قبولیت منور باشد یا بحلیهٔ قبول و زیور اجابت متحلی یا
آراسته و پیراسته باشد یا بروشنی و انجلای اجابت متجلی شده یا بجناب مجیب الدعوات باجابت متلقی شده باشد یا دعائیکه حسن قبول
دست بدعا داده است یا دعوات اینکه بر روزن آغوش اجابت رسته یا زینت کنار پذیرائی یا جلوه فروز قبول یا بزم آرای
اجابت یا رونق افزای محفل قبولیت یا دعائیکه اجابت چشم براه آن داشته یا گوش بر آواز یا دعائیکه ذریعه حصول مامول یا وسیله
وصول مقصود باشد یا آنست مطالعه مژده خواهان تندرستی و جمعیت یا طالب عافیت یا جویای امن و سلامت یا خواهند خرسندی
و جوینده خرمی خود دانند یا تصور سازند یا انگارند یا پندارند یا شناسند یا باید شناخت یا باید فهمید یا تصور یا خیال باید کرد
یا باید ساخت یا دعائی که پیرایهٔ اجابت ترقیات دارین بهر باشد یا بعد دعای حصول جمعیت ظاهر و باطن خاطر اینجانب
بهر حال بجانب خود متوجه اندیشه یا اینجانب را متوجه و مصروف بجانب خود تصور سازند یا جویای رفاه یا رفاهیت احوال و بهبود
حال یا آسودگی و آسایش یا راحت خود خیال باید ساخت یا بعد دعائیکه کشود مقصود را ادا و کافی تواند بود واضح نماید یا
دعائیکه باعث حصول مراد و دریافت [illegible] باشد یا واسطه حصول مراد و جمعیت وسیله وصول [illegible] مطالعه
نماید یا منوده [illegible] جمعیت خود دانند یا خواهند [illegible] مرغبه [illegible]
یا [illegible] محبوب القلوب [illegible] مطلوب القلوب مرغوب القلوب [illegible]
[illegible] نشاط مقرون انبساط مقرون یا نتیجه سعادت ضمیمه شایستگی ضمیمه فرحت تمیمه راحت [illegible]
[illegible] گنجینه بهجت یا [illegible] راحت قرین [illegible] آئین مسرت آفرین [illegible]
سعادت تزیین [illegible] مسرت [illegible] سعادت [illegible] مسرت [illegible] مسرت [illegible]
یا [illegible] مشحون یا مقرون [illegible]
[illegible] مکتوب سعادت حروف مسرت ظروف فرحت [illegible]

٦٧

رحمت ملفوف بهجت موصوف سعادت مصروف یا رقیمه رحمت رقم بهجت توام خرمی علم فرحت همدم سرور مقدم مسرت شمیم
یا مفاوضه مسرت الفاظ سعادت لحاظ سراپا احتظاظ یا زیبا یا فرحت افزا راحت پیرا مسرت آرا نشاط انتما انبساط آگاه
وصول خرمی شمول یا آورد یا رسید یا گردید یا گرد خرسند بهاد دست ادیا افزود یا رونمود یا رو داد یا مسرور گردانید برای
دریافت مضمون کوائف مندرجه حقیقت مرقومه یا مندمجه یا مسطوره یا ماهو المرقوم بدریافت آمد یا رسید یا معلوم شد یا
مفهوم گشت یا مندرجه آن برضه ایضاح رسید یا حرف بحرف بر لوح خاطر یا بر صفحه دل منقوش گردید یا مضمون منقش مفصلا
و مشروحا واضح شد یا دریافت یا دریافت شد یا بر مندرجه اش وقوف یافت یا مطلع یا آگاه گشتیم یا اطلاع و آگاهی کلی یافتیم یا مطالب
مرقومه ارسیده یا مدعا از ابتدا تا انتها یا جزو و کل یا تمامه یا بالاستیعاب یا بشرح و بسط یا بتفصیل تمام دریافتیم یا مطلبی و مدعا
نیامد یا آنچه بقید خامه سعادت آورده بودید همه خاطرنشین شد یا آنچه حق دریافت باشد دریافتیم یا چنانچه باید و شاید مندرج
آگاه شدیم یا سعادت نامه یا رقیمه سعادت رسید یا راحت رسان رسید گردید نور افزای دیده منتظر سرور آرای دل متفکر گردید
یا گشت یا چهره افروز وصول گردید یا موصول مطالعه گردید یا بمطالعه در آمد یا بملاحظه پیوست یا معاینه نموده شد یا وصول
انشراح آورد یا از نظر گذشت یا بمدوش مطالعه یا مقرون ملاحظه گردید یا کاشف احوال موضح حالات کشاف حقائق وضاح
کوائف شد حقائق مرقومه کما حقه یا کما ینبغی یا کما هی بوضوح پیوست یا بدریافت انجامید یا احوال بتفصیل تمام و کمال ظاهر شد
یا حالات مندرجه برضه اعلان یافت یا آنچه رقم زده خامه سعادت یا ریخته خامه سعادت یا رقم پذیر کلک سعادت یا نوک ریز خامه سعادت امیز
مسرت انگیز مسرت پیرا دلاویز راحت انگیز بود همه بپایه وضوح پیوست یا بوصول سعادت نامه اطمینان خاطر دست داد یا وصول رقیمه
سعادت باعث سرور نموده و سبب فرحت محصور گشت یا وصول سعادت نامه موجب مزید خرمی گردید دریافت خیریت آن عزیز المرتبت مسرت
بخاطر رسانید یا بدریافت خیریت و تندرستی یا عافیت خرمی یا خرسندی و آسودگی یا راحت و آسایش آن برادر یا آن سعادت آگاه
انشراح فراوان و ابتهاج بی پایان یا فرحت بسیار و مسرت بیشمار بهجت یا عشرت بیحد یا بعید یا لاتعد یا خرمی بیکران و خرسندی
نمایان یا فرحت بیش از تحریر و مسرت افزون از تقریر یا بهجت تازه و فرحت بی اندازه بهم دست وصول گشت یا چون منهی یا مخبر
یا شعر محتوی مشتمل متضمن حاوی بر خیریت سلامتی یا مژده رسان یا رساننده نوید امن و تندرستی بود خرمی بر خرمی خرسندی بر خرسندی
افزود آفریننده جهان یا دارای زمین یا دارنده زمین و آسمان اقبال نشان را مدام بعیش و نشاط یا فرحت و انبساط
مشمول شادمانی و موصول کامرانی یا بمقاصد بلند بهره مند دارد که طمانینت و تقویت خاطر از آنست و روانگی
از حینیکه بآن طرف رفته اند یا روانه آنطرف شده اند یا جاده پیما یا قدم فرسا یا گام سنج یا ره نورد یا راهی آن حدی گشته اند
یا بروانگی آنطرف بر فرخته اند یا ره و آنصوب گردیده اند یا ایشان را انفوض بخدا نموده ام یا رخصت کرده ام یا آنصوب

قدم برون گذاشته اند یا بارادهٔ آنطرف پا براه گذاشته اند یا آن عزیز المراتب یا عزیز الوجود را اتفاق روانگی آنطرف شده یا اتفاق
یا بآنطرف سیر کرده اند یا سفر آنصوب گزیده اند یا مسافرت آنجا در پیش آمده است یا مرحله پیما یا سفر گزین آنطرف گردیده اند
یا از روز رفتن تا نوشتن یا تا تحریر یا تا حین تحریر یا تا حالت تحریر احوال خیر مآل خود بزبان قلم یا بروی قلم یا بقید قلم
نیاورده اند یا از روز غیبوبت تا امروز یا الی الآن یا از یوم روانگی تا این دم یا تا این وقت نوید خیریت خود بنگارش نیاورده اند
یا ننوشته یا ننگاشته یا بمنصهٔ گزارش نگذاشته یا بپایهٔ تحریر یا بجلوه گاه تسطیر یا بمحل ترقیم یا برقم یا بالقلم نیاورده اند یا تحریر
نگارش نکرده یا مرقوم نساخته یا بنگارش احوال نپرداخته اند یا از احوال خود اطلاع نداده یا مطلع نساخته یا آگاه نکرده یا آگاهی نداده یا از
روزیکه در آنجا رسیده اند یا فائز آنجا گشته بتحریر احوال نپرداخته یا باطلاع احوال خود تکاسل و تساهل ورزیده اند یا در تحریر خیریت
خود تهاون ورزیده اند یا اهمال ساخته یا بنگارش حقائق آنجا درنگ را راه داده اند یا تساهل و تکاسل روا داشته اند یا تجویز
تغافل نموده اند یا تحریر احوال یا تسطیر خیریت یکلخت یا یکسر یا یکدست یا یکقلم انداز کرده اند یا تحریر خیریت خود در اسلوب
تسکین و باعث اطمینان یا سبب تشفی یا واسطهٔ طمانیت خاطر اینجانب نساخته یا تحریر خیریت خود سرور افزای خاطر منتظر و حیرت
دل متفکر و متردد نفرموده اند یا باطلاع رسانی آگاه سازی احوال خیریت خامه فرسا نگشته اند یا خامه فرسای جابجای آن
تنگ دیده نگرانی را لاحق حال است یا موجب تعلق خاطر است یا کمال متفکریست یا نهایت ترددی یا غایت تردد یا تفکر و تشویش یا
دلگیری حال یا باعث تردد دل و تفکر فراوان است یا موجب کمال فکرمندی است یا از روزیکه اتفاق رسیدن یا فائز
گردیدن یا وارد شدن یا فروکش شدن یا فرود آمدن آنجا یا در آنجا یا دران ضلع افتاده است خطی متضمن خیریت مرقوم نکرده اند
چه تردد دل خاطر منتشر و پریشان میدارد یا از رنجه گمانات یا اتهم ره و اضطرار دارد یا از حد فزون مضطر است یا طبیعت
اینجانب بسیار از بسیار تشویش نگرانی پیش میدارد یا اندمانی یا عرصه دراز که مکاتبه راحت پرداز مژده رسان
خیریت آن برادر نگشته خاطر را بسیار سراسیمه و سرگشته دارد یا نهایت فکرمندی کمال پریشانی و نهایت نگرانی
رو نماست تردد و بیحد تفکر لاتعد یا ترددی بیحد متفکری بی پایان هنگامه آرای قلق و اضطراب است یا مدتیست که عدم
وصول مکاتبات خیریت یا وصول نیافتن مکاتیب خیریت اساس یا نرسیدن خط و خیریت [illegible] منوط
تردد آگین خاطر و تفکر پیچ و تاب دل [illegible] اینجانب است [illegible] خاطر را تردد پرداخته است [illegible]
وصول نامه سعادت یا مکاتبات خیریت یا نرسیدن آن حیرت طبیعت را گوناگون تفکر و رنگارنگ تردد و مضطرب الحال
و مضطر البال یا منتشر الاحوال میدارد [illegible] خیریت [illegible] خیریت آنصوب تسکین
بخش [illegible] خاطر نگران [illegible] خاطر [illegible] جمعیت نیست [illegible]

ممودهٔ اضطراب یا چقدر تشویش و اضطراب که پیرامون خاطر نیست یا چه پایه مشوش و بچه درجه مضطرب نمیباشم یا بان درجه
نگه اینها ار و نماست که در بیان نمی آید یا چونکه از مدت دراز نوشتهٔ سعادت سرشته وصول راحت نیافت تردد های
زیاده از بیان و تفکرات بیغایات و ترددات بی پایان لاحق پریشانی خاطر را نگران میدارد **طلب چیزی**
فلان چیز بفرستند یا باید فرستاد یا ارسال فرمایند یا ترسیل باید نمود یا بفرستادن یا در ارسال یا در ابلاغ یا ترسیل فلان چیز
تکاسل و کسل و تکسل و مکث و تمکث و تهاون و اهوان و درنگ و اهمال و تغافل و تقاعد و تعویق و غفلت و سستی و دیر
و وقفه و توقف و تساهل بمیان نیارند یا نورزند یا نباید گزید یا نباید کرد یا نکنند یا نسازند یا ننمایند یا تغافل جائز ندارند
یا تساهل نپردازند یا بسستی نگوشند یا بترسیل فلان چیز تعجیل بکار برند یا زود مرسل دارند یا اگر فلان چیز خواهند فرستاد
موجب کمال خوشی خاطر یا خوشنودی اینجانب خواهد بود یا فرستادن فلان چیز را باعث کمال فرحت و شگفتگی خاطر یا موجب
نهایت خرمی طبیعت این طرف دانند یا انگارند **ارسال چیزی** فلان چیز نزد ایشان یا شما یا نزد آن عزیز الوجود
گرامی تبت فرستاده شد یا بفرستادن آمده یا سمت ابلاغ یافته یا طراز یا صورت ترسیل گرفته یا فرستاده آید یا میرسد یا
رسانیده میشود یا بفرستادن میپیچد یا ترسیل انجامید یا بابلاغ می پیوندد یا صورت ابلاغ می یابد یا گرفته یا میگیرد یا می بندد
یا بسته یا مقرون بفرستادن یا قرین ابلاغ یا همدوش ترسیل گشت یا میگردد یا راه فرستادن یا ابلاغ گرفته یا میگیرد
یا بسبیل ترسیل جسته یا میجوید یا طریق تبلیغ میگیرد یا گرفته یا جویای سبیل ترسیل ست یا رو بابلاغ آورده یا چهره افروز
ابلاغ گردیده یا پیرایهٔ ابلاغ پذیرفته **خاتمه** لازمهٔ سعادت یا مقتضای سعادتمندی یا اقتضای بختبلندی یا طریقهٔ
ستوده بختی یا وتیرهٔ بختیاری یا شایان سعادتمندی یا آیین شد ارجمندی و سزاوار کامگاری یا زیبای لوازم سعادت
آنست یا مقتضی آنکه یا خواهان آنست یا اقتضا یا تقاضای آن دارد یا مقتضای سعادت یا اقتضای یا تقاضای سعادت گرامی
مقتضی آنکه یا قرینهٔ دانائی یا پسندیدهٔ رای یا سعادت منشی نیکوروشی سعادت پژوهی سعادت جوئی پسندیده خوئی
ستوده کرداری حمیده اطواری پاس ادب یا قرینهٔ حسن ادب یا گزیدگی یا سنجیدگی یا سعادتمند تیرگی یا سعادت کیشی
یا سعادت اندیشی یا ستوده خصال یا ستوده اعمال یا پسندیده افعال آنکه یا انسب یا انسب آنست یا مناسب آنکه همواره بهمین آیین یا
بدین طور یا نهج یا انهاج یا بدین وضع یا قسم یا نمط یا اطوار یا منوال یا وتیره یا طریقه یا وجه یا عنوان یا طریق یا این سیاق
نویسان حالات خیریت سمات یا احوال خیر اشتمال یا خیر مآل یا واقعات آن جهات یا واردات آن صوب یا واقعات وقوعی
و سماعی آن نواحی یا حقیقت بومیه یا احوال شبانروزی یا ماجرای آن جوار یا روداد آن سواد یا ماند بود آن حدود
یا کوائف آن طرف یا کیفیت و کمیت آن ضلع یا آن مکان حقیقت یا حقائق آنجا نگاشته یا نوشته باشند یا قلمی

نموده باشند یا بنوک قلم سعادت رقم آورده شد یا نوک ریز خامه سعادت یا ریخته قلم سعادت نموده یا یا تحریر یا تسطیر یا نگارش

یا بگزارش یا باطلاع معاملات یا سوانحات آنجا پرداخته شد یا یا بدید پرداخته یا خاطر خود را مطمئن داشته مدام یا متواتر یا بتواتر و توالی

یا متوالی یا متوالیات یا بلا ناغه یا پیاپی یا بدفعات یا هر روزه بابلاغ و ارسال مکاتبات عافیت آیات مسرت منبسط دارند

یا باید داشت یا از احوال آن محال اطلاع و آگاهی میداده باشند یا مطلع میکرده باشند یا اگر مدام بتحریر احوال آنجا خواهند پرداخت

مزید سعادت و دانائی یا هوشیاری و کارآگهی و لیاقت شعاری و نیکبختی و سعادت پژوهی و سعادت و زری و متصور است یا و

چه نگاشته آید یا نوشته آید یا ارقام شود یا قلمی شود یا بقلم داده آید یا گذاشته آید یا بقید قلم داده آید یا ترقیم پذیرد یا مرقوم شود

یا بنوک قلم آید یا بقلم آید یا در آید یا نگارش رود یا تحریر رود و تسطیر رود یا مرقوم یا مسطور شود یا تحریر یا ترقیم یا ارقام یا تسطیر

یا نگارش آید همشیره و خیازنه یعنی سالی خرد همشیره عزیزه پرتمیز یا همشیره صغیره سعادت ذخیره مظهر محامد

کثیره ستوده سیره زبدة الاخوات سعادت سمات حمیده صفات طال عمرها به پسر برادرزاده و همشیره زاده

برخوردار کامگار اقبال نشان سعادت آثار راحت جان ستوده کردار جوان بخت حمیده اطوار تازگی جان آسایش

روح روان شایسته کردار خجسته اطوار فرخنده خصال ستوده اعمال حمیده خصائل پسندیده شمائل یا فرزند ارجمند سعادتمند

یا سعادت پیوند همت بلند یا بلند بخت سجان مانند قرة باصره رشید و ارجمندی غره ناصیه سعادت و بخت بلندی

یا بلند بختی یا پسر سعادت اثر نور دیده دولت اقبال فروغ چشم جمعیت و آمال شگفتگی تن فرحت دل من بصارت چشم

نضارت جسم نور الابصار سرور اعمار حفظ و حمایت حافظ حقیقی محفوظ بوده از عمر و دولت محظوظ باشند یا از آنجه

نباید دور یا برکران بهر چه شاید مسرور یا کامران باشند یا دختر و برادرزاده خواهرزاده برخوردار سعادت آثار

نور الابصاری نور چشمی خجسته اطواری راحت جانی شایسته کرداری سعادت شعاری مفرح قلبی سرور خاطری یا دختر

فرخنده سیر سعادت اثر نضارت جسمی بصارت چشمی فروغ بصری چراغ نظری یا صبیه لبیبه فرخنده سجیه رضیه سعادت مرضیه

طال عمرها یا حفظها الله تعالی به پسر پسر و فرزند برادرزاده و پسر همشیره زاده مردمک دیده نور بصر قرة العین

فروغ نظر لخت جگر جان پدر نور دیده سرور دل جان عمر راحت روان تن جگر گوشه جگر بند آرام جان نونهال

آب سال بختیاری غنچه خندان گلشن کامگاری نوگل بهار بهره وری ثمره شجره حیات بهین میوه دوحه مراد طال عمره

و زاد قدره یا حفظه الله تعالی یا بمقاصد جهان شادمان یا کامران یا خرم خندان یا شادان فرحان باشند یا نبیره

سعادت و تیره مسعود سجایا نبیره حفظه الله تعالی بدختر پسر صبیه دختر و دخت همشیره زاده برادرزاده

قرة عینی نور چشمی فروغ نظری چراغ بصری لخت جگری جان عمری طول عمرها یا شاگرد و تلمیذ عزیزه عالی تمیز

۷۱

صادق الطلب دانش آگاه راسخ الادب سعادت دستگاه دیباچهٔ نسخهٔ فرخ فالی فاتحهٔ کتاب ستوده خصالی عنوان صحیفهٔ
پسندیده اعمالی کامل الطلب علم دین انیق الادب رشیق عین افر الفراست کثیر الکیاست فهرست جریدهٔ درایت مجموعهٔ
جامع کیاست صدر سریر درایت مصدر امانی سرور سرای گلستان فهمیدگی و دانش رای سلیم الطبع عالی ذهن همواره از علم و ادب
کامیاب باشند بدختر که شاگرد باشد تلمیذهٔ عزیزه پر تمیزه سعادت نصیبه شایستگی قرینه سعادت حوصله تلمیذهٔ
استادپرست خلوص مخدوم پرست حفظها الله تعالی بدانکه شاگرد را هم القاب پسر مناسب باشد آداب بعد دعوات
ترقیات دارین یا پس از دعای حصول مقاصد کونین یا کشود مقصود دو جهانی یا بر آمد مدعای دلی یا افزایش مناصب جمعیت
و عافیت و ازدیاد مراتب دولت بهجت مطالعه نمایند بمرید صادق العقیدهٔ راسخ الاطاعة کامل الانقیاد وثوق اعتقاد الا
کثیر الارادة وافر السعادة مرید عالی فهمید یا مرید خاص معتقد راسخ الاخلاص خادم سراپا اختصاص مدام براه رضا بوده
مسرور باشند بزنان که مرید باشد مریدهٔ صادق العقیدهٔ معتقدهٔ خاص فدویهٔ با اخلاص مریدهٔ مرشد پرست مخلصهٔ
محمدت سرشت حفظها الله تعالی آداب بعد دعای افزونی عمر یا پس از دعوات وافیات طول عمری یا حیات دراز
یا بعد دعای عمر طبعی یا ترقی حیات دیدهٔ بسوی مطالعه نمایند باقی عبارت آنچه برای برادر نوشته شد برای اینها مناسب
باید دانست که نوکر بر چهار قسمست اول کثیر الاستیاز و آن چند کس اند از انجمله عالم فضیلت پناه
کمالات دستگاه فضیلت مآب کمالات اکتساب فضائل مرتبت فضیلت منزلت فاضل اکمل عالم اعمل اکمل الفضلا افضل الکملا
افصح الفصحا ابلغ البلغا فاضل اجل عالم بی بدل عالم یگانه فاضل زمانه دامت کمالاتهم سید سیادت پناه نجابت دستگاه
شرافت مرتبت نقابت منزلت اشرف الشرفا انجب النجبا سعادت مآب شرافت انتساب سلم السیادة صحیح النجابة زبدهٔ
سادات زمان عمدهٔ شرفای دوران بدهٔ اکابر کرام عمدهٔ اماجد عظام دام نجابتهم یا شرافتهم قاضی و مفتی شریعت پناه
فضیلت دستگاه شریعت مآب فضیلت اکتساب دامت فضائلهم درویش حقائق پناه معارف دستگاه زبدهٔ اهل الله
درویش خدا آگاه حق شناس حقیقت اساس حق بین حقیقت آیین خدا بین خود بین گذا خیر المشائخین معرفت شعار
دامت برکاتهم دیگر شرفا نجابت پناه نقابت دستگاه شرافت شان اصالت نشان سلمه الله تعالی معلم
قابلیت پناه کمالات دستگاه مجموعهٔ قابلیت و استعداد نسخهٔ کاملهٔ اهلیت خداداد مجمع کمالات منبع افادات دا
دانائی اکتساب مصدر بهنر پروری مظهر دانشوری سلمه الله القوی القیوم برای حکیم حکمت پناه حذاقت دستگاه یا حکمت
و فطانت مآب دانش و حذاقت اکتساب جالینوس زمان بوعلی دوران سلمه الله القدیم الحکیم برای بیگم امارت رفعت
و عوالی مرتبت عزت و معالی منزلت امارت پناه ایالت دستگاه یا امارت مشرب ایالت منصب یا امارت آب ایالت انتساب

۱۰ مکسر خامی مجیب مع الجمع شیخ ست ۱۲

حفظه الله تعالی **دوم** متوسط الامتیاز عزیز القدر عزت نشان خصوصیت و اختصاص عنوان محبت و اخلاص
دستگاه گرامی قدر زبدة الاشباه عمدة الاقران عقیدت و اعتضاد نشان خیرخواه بی اشتباه کارپرداز دانش آثار والا امتیاز
سلیقه شعار عالی شعور سعادت و اخلاص ظهور گرامی منش مظهر خیراندیشی مصدر صحیح و دلسوزی بعافیت باشند یا مسرور یا محفوظ باشند
برای سپاهی تهور و شجاعت نشان شهامت و جلادت اقتران صف آرا و مردانگی پناه لیاقت و فرزانگی دستگاه
زبدة الاعیان یکتا عمدهٔ بهادران بی همتا محفوظ و محروس باشند **رسید** عرضی مرسله یا مرسولهٔ رسید یا بملاحظه در آمد
یا ملاحظه افتاد یا معاینه نموده شد یا از نظر گذشت یا موصول مطالعه شد یا بملاحظه پیوست یا ملاحظه رفت ملتمسات ایشان
یا حقائق معروضه یا کوائف مندرجه یا حالات ملتمسه کما حقه بوضوح پیوست یا بظهور انجامید یا چهره افروز وضوح
گردید یا باعلان پیوست یا منکشف شد یا جلوهٔ انکشاف یافت یا وضاح یا موضح یا کاشف یا مظهر یا کشاف مندرجات
و **برای نوکران کثیر الامتیاز** لفظ عرضی نباید نوشت مراسله مرسوله یا خط مرسله یا اخلاص نامه وصول
یافت یا نمود یا آورد موجب انبساط یا وسیلهٔ مزید انشراح خاطر شد علی هذا القیاس **پرداز شتاب نویسی**
عرضی مرسله موضح مدعا یا مطلب یا احوال مندرجات یا مندمجات یا معروضات یا ملتمسات یا مرقومات شد یا کشاف
ما هو المدرج یا مندرجه فیها یا ما هو العرض یا معروضه فیها یا ملتمسه یا مرقومه فیها یا ما هو الارقام یا ما هو المرقوم یا
ما هو التحریر گردید موجب مزید لیاقت و هوشیاری متصور گشت یا از کمال هوشمندی یا دانائی یا حزم و هوشیاری یا
کارآگهی و خبرداری یا اخلاص شعاری یا خیرخواهی و دلسوزی کاردانی و دانش آگاهی تصور شد **خاتمه** باید یا لازم
یا مناسب یا انسب یا لازمهٔ خیرخواهی یا اخلاص کیشی یا محبت اندیشی یا خیراندیشی و خلوص منشی و نیکوروشی یا خیرسگالی
و دولتخواهی اقتضای آن دارد یا مقتضی آنکه اینجانب یا ما بدولت بهر حال متوجه بجانب خود دید یا باحوال ترقی استمال خود
دانسته بتحریر احوال پرداخته باشند زیاده چه ارقام رود باقی همان عبارت است **سوم** قلیل الامتیاز معتمد الخدمه
مقترن السعادة مستحسن الاطاعة مقرون المتابعة معتبر الخدمة اعتماد شعار اعتبار آثار محل اعتماد جای اعتبار فلان
داروغهٔ کارخانه و غیره یا فلان خانسامان معلوم نماید یا بداند یا دریابد یا مفهوم کند یا دریافت سازد **چهارم** ادنی امتیاز
مثلاً مهتر خاکروبان بداند کلوا خدمتگار معلوم نماید محمد پناه فراش بداند علی هذا القیاس **سوای این** جمیع
اهل حرفه و پیشهای آن را هم باین طور نویسد که نام و نشان و کسب بنگارد **مثلاً** کلو نوربافت یا سپید باف یا پارچه
یا جامه بافت یا جولاهه و سید و درودگر یا نجار یا بدها آهنگر یا کندن لال زرگر یا نوری سقا بداند فیض و پدیان یا مقدم
موضع فلان یا نور خان تهنیت شد ضلع فلان یا نسیم خان شحنه موضع فلان بتعات باشد یا معلوم نماید یا بداند

باید دانست اینکه بعلما و قاضی و غیرهم الفاظ مناسب می نگارند چنانچه مولوی صاحب حاوی حقائق فروع و اصول را و
دقائق معقول و منقول کاشف غموض و بین مبین اوقف موشرع متین و علی هذا القیاس بشاعر و دیگر اصحاب فنون انشا
قسم عبارت ادائی شاعرانه و تفنن طبع عاقلانه است اگر هست در درجه مساوات معمول است الا اگر طالب علمی یا شاگرد
بعالم و استاد خواهد نوشت سوای این نخواهد نگاشت جناب مولوی صاحب قبله دین و دنیا کعبه اولی و آخرتی الله ظلال
افضالهم و دیگر برای خسر پوره و برنه و هم زلف بهائی صاحب یا اخی صاحب یا برادر صاحب سراپا کرم مکرم برادران
مظهر اخلاق زیاده از بیان سلمه الرحمن و بخیازنه یعنی سالی القاب همشیره باید نگاشت اگر از خود بزرگ باشد بالقاب
بزرگانه و اگر همسر است بالفاظ همسرانه و اگر خرد است بکلمات خردانه برنگارند و بعضی القاب مخصوص بقوم هنود است
چنانچه برهمنان را انوپیسند برهم مورت برهما اوتار سلمه الستار بعد ادای مراتب پالاگن یا قدم گیری مشهور یا
برهمنان بانیان نویسند دهرم مورت ههر اوتار سلمه الله تعالی فیض چهارم عباراتیکه از طرف قبالات
شرعی معاملات و بصورت صورتحال و تمسک و غیره صورت ترقیم یابد بدانکه معاملات بر چهار
قسم است مالی و ملکی و مدنی و شرعی معاملات مالی آنکه بپرگنات و سائر تعلق دارد پروانه اراضی مدد معاش بنام سید کریم
پروانه حاکمان و متصدیان حال و استقبال پرگنه قصبه سرولی متعلقه حویلی بریلی سرکار بداؤن مضاف صوبه دار الخلافه
شاهجهان آباد بدانند که سیادت و نجابت پناه سید کریم الله از قدیم واجب الرعایة حضور اند لهذا نظر بر استحقاق سید موصوف مقدار
موازی یکصد بیگهه پخته اراضی وجه معاش بنام سید معزی الیه بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل ابدا و دائما معاف و مرفوع القلم
کرده شد باید که بیست بنجر افتاده خارج جمع سوای امال سرکار در سواد موضع ڈہکیا از جای نیک قابل زراعت پیموده بقبض و تصرف
معزی الیه گذارند که حاصلات آن را صرف حوائج ضروریه نموده بفراغ خاطر و جمعیت دل دعای بالخیر باشند و هر سال سند مجدد
نطلبند و درینباب تاکید اکید دانسته حسب المسطور بعمل آرند تحریر تاریخ چهارم شهر ذیحجه ۱۲۲۲ هجری پروانه باسم حاکم عزیز القدر
عزت نشان عزیز خان بعافیت باشند چون موازی یکصد بیگهه پخته اراضی سواد موضع ڈہکیا معموله پرگنه سرولی در وجه
مدد معاش سید کریم الله از ابتدای فصل خریف ۱۲۲۲ فصلی مقرر و معاف نموده شد باید که گماشتها چودهریان و قانونگویان
و امین و کروری مرحمه انجا رفته اراضی بنجر افتاده خارج جمع سوای مال سرکار در سواد موضع مسطور از جای نیک قابل
زراعت پیموده و چک بسته دهند بقبض معزی الیه گذارند که سال بسال حاصلات آن را صرف حوائج ضروری کرده بدعای بقای
اقبال مشغول و موظف باشد درینباب تاکید شدید دانسته حسب الامر عمل نمایند و سبیل معزی الیه اینکه رعایا را بحسن سلوک راضی و شاکر داشته
[illegible] میکند نیز ده باشد تحریر تاریخ هفتم رجب المرجب ۱۲۲۵ هجری چکنامه اراضی مدد معاش چکنامه باسم فضیلت پناه

مولوی محمد ولی الله آنکه موازی یکصد بیگهه پخته اراضی لاخراجی سوای آمال سرکار در سواد موضع تکله عمله پرگنه شاه آباد
سرکار لکهنو موافق پروانه حضور پرنور باستصواب چودهریان و قانونگویان و برضای زمینداران و پهولچند گماشته دارا بقضا
گلکو و امر الله جریب کشان جماعه عبد الله مرده شهردار و سلو و خیره مرده باشش بعرض و طول محدود بدین حدود و ابعاد
طرف جنوب پخته ۱۰ جریب پخته عرض حد ملحق فلان شرقی حد ملصق بشارع عام شمالی حد ملزق بزمین فلان موضع غربی حد متصل بتالاب
پیمانیده چک بسته بتصرف معنی الیه واگذاشت کرده شد که بذریعه حاصلات آن دعای دولت باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان **پروانه یومیه** متصدیان حال و استقبال پرگنه شاه آباد علاقه سرکار سنبهل معلوم نمایند
ظاهر بوضوح پیوست که مولوی مقصود علی بتدریس علم دینی اشتغال دارند و از عدم وجه معاش بر تمامی عیال و اطفال
مولوی معزی الیه کمال درماندگی و عسرت میگذرد لهذا نظر بر استحقاق و شان کرده ده روپیه یومیه بالگیر و غیره
مقرر کرده شد باید که از تاریخ صدور پروانه حضور بلا عذر و اکراه بمولوی موصوف میداده باشند که بذریعه آن دعای
بالخیر باشد و از ابواب کچهری و غیره مزاحم و متعرض نشوند هر سال سند مجدد نطلبند تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان
قبولیت منکه اکرام علی ولد اسلام علی مستاجر گماشته مرزا سلطان بیگ ساکن بلده بریلی ام موضع کهیریا و کهریا
معموله پرگنه فلان بمقابله پنجهزار و سیصد و شصت روپیه جمع سالتمام بجمیع وجوه من ابتدای سال سنه فلان واجب
ساله برضامندی خاطر و رغبت طبیعت اقبال کرده اقرار آنکه رعایا را بحسن سلوک راضی و شاکر داشته زر مشخصه مالگزاری
فصل بفصل قسط بقسط داخل سرکار میکرده باشم و اگر بر تقدیر آفت ارضی یا سماوی روده موجب نیست و نابود گرداند
قرب جوار بعد تحقیقات آئین مجرا بگیرم و اگر احیانا ما بین فصل معزول شوم هنگام حساب انچه مجرا یابم بنابران
اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **درخواست**
متعهد موضع فلان پرگنه فلان آنکه بجمع مبلغ هفتصد روپیه سکه کلدار حسب بحال امن ابتدای سال سنه فلان
لغایت آخر سنه فلان بمه جهت بالمقطع سوای اراضی لاخراجی و عیدگاه و امام‌باره و سایر و بنکر و کرگه و بازار و غیره
قومات ممنوعه سرکار بلا آفت ارضی و سماوی و برف وگی و سنگ وگی و خشکی و سیلاب و ملخ و غیره بلا سنجیدگی و پیداوار
و کم تردد ازان نرخ موجب بین سرکار برضا و رغبت خود قبول منظورست تفصیل سالانه سنه فلان فلان
سنه فلان سنه فلان سنه فلان تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان پته بنام شیخ بخش مستاجر گماشته مرزا سلطان بیگ
مشار الیه موضعات متعلقه فلان بعوض مبلغ پنجهزار روپیه و چهل روپیه جمع سالتمام بجهت بالمقطع من ابتدای
سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان اجب سال از سرکار مقرر و مفوض نموده شد باید که رعایا را بلطف و ...

وحسن سلوک رضامندی شما گزاشته مبلغ مرقومه فصل بفصل سال بسال قسط بقسط داخل فوطه خانه سرکار نموده باشد

واگر احیاناً آفت ارضی یا سماوی برسد موافق نسبت پرگنات قرب جوار عمل نموده خواهد شد بنا بران اینچند کلمه

بصورت پته مرقوم شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **پته** باسم رحمت پدیان موضع فلان انکه

باید که بخاطر جمع تمام در افزونی چنین ترود وسعی تمام تر و ترددات کما ینبغی نماید انشاء الله تعالی بموجب چنین قول و قرار

پته مفصله ذیل عمل خواهد نمود نوعی زیاده طلبی تجاوز نخواهد شد بوجه **بنجیپه نیشکر** تحریر بتاریخ پنجم

ربیع الاول سنه فلان **اطلا** باسم امیر بیگ مستاجر آنکه مبلغ دو هزار روپیه معرفت لال رای گماشته ٹهیکه دار ند کور

داخل فوطه خانه سرکار گردید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **چٹهی دستک** باسم رحمت مقدم موضع فلان انکه

مبلغ سیصد روپیه بابت باقی دوم فصل خریف سنه فلان ورود آمده داخل سرکار رسانید دو رنگ پیادگان نیارد تحریر بتاریخ

ماه فلان سنه فلان بر پشت نسخه یسیه یومیه پیاده و دستکی با سزا و لانه سعی خوراک و آنه راهنده کنند **فارغخطی** بنام رعایا

فارغخطی باسم گلو مزارع آنکه انچه محصول کاشت بابت سال فلان بذمه نامبرده بود دوام و ام بسرکار رسید و فارغ و در منی قی نماند

لهذا اینچند کلمه بصورت فارغخطی مرقوم شد که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **تمسک رعایا بسرکار** منکه بدیان

موضع فلان ام چون مبلغ چهارصد روپیه بابت کاشت موضع مذکور مال سرکار بحسب حساب واجبی بذمه منقر برآمد اقرار مینمایم

که در عرصه سه ماه ادا سازم هیچگونه یا هیچ یا پیچ یا گونه عذر وحیله بمیان نیارم واگر مبلغان بر عده نرسانم پنجاه روپیه جرمانه

بدهم بنا بران اینچند کلمه بصورت تمسک نوشته دادم که بروقت حاجت حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

قبولیت منکه فلان ولد فلان ساکن بلده فلان ام موضع فلان معموله پرگنه فلان بمقابله دو صد و بست و پنجم روپیه

جمع سال تمام بجمیع وجوه من ابتدای سال سنه فلان لغایت آخر سنه فلان فصلی مواجب پنج ساله برضا و رغبت خود قبول کردم

واگر احیاناً آفت ارضی و یا سماوی رود دهد نفع و نقصان و خساره و منفعت بر ذمه خود قبول نمودم اقرار آنکه رعایا از رعایت

وسلوک رضامند و شکرگزار داشته زر مشخصه مالگزاری سال بسال فصل بفصل قسط بقسط داخل فوطه خانه سرکار نموده باشم

بنا بران اینچند کلمه بطریق قبولیت نوشته دادم که عند الحاجة بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

استعفا منکه فلان ولد فلان زمیندار موضع فلان ام چون تعلقه فلان را ده ساله ٹهیکه و اجاره گرفته بودم از عرصه

چهار سال بران قابض و متصرف بودم حالا برضا و رغبت خود بگذاشتم و بلا مواخذه کارپردازان سرکار دست بردار

شدم بنا بران اینچند کلمه بصورت استعفا نوشته دادم که بروقت سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان

روشنه گذربانان شعاع عام و رهداران طرق از فلان شهر تا فلان شهر بدانند فلان فلان سوداگران یا تجار یا تاجران

مع چہل کوٹھی تہایان پیادہا نگری و بھاگل پوری پنج طاقہ بانات و دیگر اشیا و اجناس بفلان شہر میروند و محصول

درینجا گرفتہ شد بعلت محصول مانع و مزاحم نشوند و از صدود خود بسلامت بگذرانند تحریر بتاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان

رقعہ جائے گذر بانان و مہاراں وازہ و ڈونگر پور بدانند و منزل چہکڑہ جنس یک رأس بہ گندم چہار رأس جاموس محمولہ

پنج و پنج رأس حمار پر بار غلہ نخود از فلان موضع بخانہ فلان صاحب مے آیند بعلت محصول مزاحمت و ممانعت نرسانند

تاکید دانستہ تحریر بتاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان چٹھی بنام خیر اللہ بنجارہ آنکہ محصول پنج رأس گاو محمولہ غلہ شالی درینجا

گرفتہ شد بعلت آن مزاحم و متعرض نشوند تحریر بتاریخ فلان ماہ فلان سنہ فلان چندہ بر پیشانی فرد این مصرعہ نویسند

مصرع در کار خیر حاجت ہیچ استخارہ نیست چندہ باسم فلان آنکہ مشار الیہ دو دختر دارد جوان باعث کمال

مفلسی تہیدستی در فکر کار خیر آنہا سرگردانست لہذا بخدمت نیسان فیض ذوی الاقتدار و امرای عالیمقدار و صلحای

فقیر دوست بلدہ فلان معروض میدارد کہ موافق مقدور یا بر وفق میسور یا بقدر قدرت یا مقدور یا بحسب استطاعت

یا مطابق طاقت یا حد الامکان یا حتی الوسع یا مقدور دستگیری نمایند کہ ازین بار گران سبکدوش شود عند اللہ ماجور

و عند الناس مشکور خواہد شد بعدہ ہر کس کاغذ مسطورہ خود ثبت کند و زیر آن آنچہ دادن منظور باشد رقم نماید

باید دانست کہ این چندہ بصورت سفارش نامہ است اگر خود نویسد باین طور نویسانیدہ بدہد چندہ شعر تخلق احسان

کشیدن باعث اجر نکو باشد خدا از دستگیر یہای مردم سرخرو باشد چندہ از فقیر بی دسترس مفلس یا بیکس فلان بحضور

فیض معمور سرور سای رفیع المنزلۃ و امرای وسیع العنۃ بلدہ فلان التماس آنکہ این تہیدست دختری دارد جوان از غایت

بیمقدوری در کار خیرش سرگردان و درین اندیشہ غلطان و پیچان بودم کہ ہاتف غیب بگوش رسانید کہ حقیقت

حال بجناب جہان نعمت مال عرض کن یا بعرض رسان تا ازین بار گران خود را سبکدوش گردان لہذا بکرم خصایل

کہ بغریب پروری محتاج نوازی طریقہ وثیقہ ایشانست سائل میشوم کہ درین امر موافق امر او تعالی شانہ و اما السائل

فلا تنہر ہر کہ دستگیری یا اعانت خواہد کرد عند اللہ سبحانہ ماجور و عند الناس مشکور خواہد شد یا از جناب

رب جلیل جزای خیر اجر جمیل خواہد یافت بموجب قول الشیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ بیت برادرن کہ امید وار

ہر انتقامید ہی تہ تسستن بخیر ہمہ توفیق فیض رسانی با فضال حضرت بانی تمارن حال ازرانی باد بحرمۃ النبی

و آلہ الامجاد آمین یا رب العالمین گواہنامہ معاملات ملکی آنکہ بفوج و پولیس علاقہ دار کیفیت

گذشتہ فلان ولد فلان ذات فلان موضع فلان قوم فلان ساکن موضع مذکور برین منوالست کہ بتاریخ بست و سوم

ماہ فلان سنہ فلان فلان ساکن موضع فلان علاقہ فلان بجمعیت یا نزدہ نفر ہمقوم خود فلان فلان شکستہ

موضع فلان در جنگل فلان آمده مخفی یا پنهان یا متواری شدند وقت یک پاس روز مانده میواتی مذکور برای شمار کردن
بول و براز از رمه کشندگان بطرف جنگل روانه شد مردمان پنهان از کمینگاه نمایان شده بروحمله آوردند میواتی مذکور جای قرار
ندیده راه فرار پیموده بدست سیدآ نها نیز پاشنه کوب رسیده او را که همی فلان پسر میواتی پدر مذکور و فلان شحنه سرکار را دستگیر
ساخته دستها بر کتف بستند بعد از آن یا بعد همه نخانه پدر مذکور رفته او و پدر او را بزخم نیزه از جان کشتند و دستگیران
مذکور را همراه بردند و سه قبضه شمشیر بغارت بردند اینست بیان واقع تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان علامت دستخط فلان العبد
علامت دستخط فلان العبد **اشتهار** حکم اشتهار آنکه حسب نالش مرزا فلان وکیل فلان مدعی درباره مداخلت بر مواضع صدر جمع
اراضی سکنی واقع قصبه فلان و دهانیده یافتن مبلغ سیزده روپیه سکه کلدار زر خرچه موجب فیصله مولوی صدر الدین صدر امین
بلده فلان مورخه تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان باسم فلان ساکن بلده فلان و فلان کس ساکن قصبه فلان و فلان ساکن
قصبه مذکور از عدالت اعلام نامه اجرا یافته بود چنانچه از کیفیت ناظر ظاهر شد اعلام نامه مذکور بدریافت رسید که فلان و فلان
درون خانه خود موجود اند و بیرون نمی آیند و فلان از عرصه دراز بعلت رد گریه از عدالت روپوش است لهذا اشتهار صادر شود
که مدعا علیهم غیر حاضر اصالتاً یا وکالتاً بمیعاد پانزده روز از تاریخ رسیدن اشتهار هذا حاضر عدالت شده هر عذری که داشته باشند
در پیش سازند والا بعد انقضای میعاد مندرجه اشتهار هذا هیچ عذر آنها مسموع و منظور عدالت نخواهد شد و پروانه
اجرای ڈگری جاری خواهد گردید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان العبد **چهره سوار** امیر خان ولد کبیر خان
بن وزیر خان گندم رنگ فراخ پیشانی کشاده ابرو پیش چشم بلند بینی داغ سنگ نیزه بر نوک کله جانب راست و خال تفنگ
بر کله جانب چپ ریش و بروت سیاه خضاب بوده عمر چهل و هفت سال اسپ سبز رنگ چهار ساله بتاریخ فلان ماه فلان
بداغ ران رسید **چهره پیاده** نور خان ولد ظهور خان بن حضور خان سیاه فام پست بینی کوتاه پیشانی ازرق چشم
ریش و بروت آغاز بتاریخ هشتم ماه فلان بتقید رسید بدانکه چهره اسپ و کمان و بندوق نیز نوشته شود **چهره اسپ**
سبز رنگ یا سمند یا کمیت یا ابلق یا مشکی یا بور یا خنگ راس کلان گربه چشم پنج ساله گردن از سپید پیشانی زخم شمشیر بر گردن
جانب راست سینه کشاده داغ عین یا سین بر کفل جانب چپ **چهره کمان** لاهوری زرد رنگ و خانگ بند سرخ
شنجرفی چله ابریشم سفید بالاپیچ ابریشم سرخ میدان سرخ بنجیر دار چهار گوشه چارخم قبضه باریک مو مجامه پوش و پشت
یکسان از خلل و شکستگی خالی شد **چهره بندوق** لاهوری دراز یک هلول مته یا تیر کننده چوب چولائی مثل دهنه
دیده بان آهنین مس بند تار سیمین غلاف بانانی سرخ **قبض الوصول** منکه وزیر خان ولد کامگار خان
بن سردار خان جمعدار قوم افغان ملازم سرکار نواب مختار خان بهادر ام چون مبلغ یکهزار روپیه بموجب پروانه حضور

پر نور درو جو طلب از تحویل فلان فوطه دار وصول یافته تقسیم یاران برادری نموده شد لهذا اینچند کلمه بطریق
قبض الوصول تحریر یافت که عند التکرار بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **قبض الوصول هندوی**
منکه فلان بن فلان ساکن فلان بلده ام چون هندوی مبلغ دوصد روپیه مرسوله فلان از دکان فلان ساهوکار
وصول یافته یا کرده بتحت تصرف خود آوردم بنابران اینچند کلمه بصورت قبض الوصول بقلم آمد که بروقت سند باشد
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان از هجرت النبی صلعم بدانکه ساهوکاران و کاغذ رسید میگیرند یکی برای سند نگاهدارند
و پرچه دیگر را بفرستنده هندوی فرستند سوم عبارت دیگر بر پشت هندوی مینویسانند باین طور **عبارت وصول**
مبلغ یکصد روپیه بابت هندوی مرسله فلان ابن فلان ساهوکار وصول یافتم و نام وصول کننده با عتماد پرچه رسیدی نویسانند
و اگر باین طور نویسند بهتر است **عبارت** منکه فلانم این قدر مبلغ بابت هندوی مرسله فلان از دکان فلان ساهوکار
وصول یافتم **قبض الوصول یومیه** منکه فلان یومیه دار ساکن فلان بلده ام چون مبلغ اینقدر روپیه بابت تنخواه
یومیه سال فلان از فلان ٹھیکه دار فلان پرگنه تمام و کمال بمعرض وصول در آوردم لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول
قلمی شد که عند الوقت سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجریه مقدسه **قبض الوصول قرض**
منکه نور خان برادری سردار خان جمعدار ملازم سرکارم مبلغ هشت روپیه بوعده چهار ماه از دکان فلان ساهوکار
قرض گرفته بتصرف خود در آوردم بنابران اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان هجری **قبض الوصول اهل امتیاز مثل علما و مشائخ و دیگر امرا** مبلغ دو هزار
روپیه بابت وباهه از فلان ساهوکار یا صراف یا بقال بمعرض وصول در آورده شد بنابران اینچند کلمات بطریق قبض الوصول
مرقوم شد که عند التکرار بکار آید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **اهل امتیاز** در تمسک و فارغخطی و غیره یاد داشت
کشند و بلفظ العبد مهر نمایند **فارغخطی نوکر و غیره** آنچه مبلغان طلب نوکری منمقر بابت سال فلان در سرکار
بودند تمام و کمال از فوطه دار سرکار وصول یافتم دامی و درمی باقی نمانده و اگر بار دیگر دعوی نمایم عند الشرع
باطل و ناشنوده است بنابران اینچند کلمه بطریق فارغخطی نوشته دادم که بروقت حاجت سند باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان **باید دانست** که فارغخطی بر دو قسمت یکی مقید دوم مطلق **مقید** آنکه در وی تعداد
مبلغان مذکور شود **مطلق** آنکه بلفظ آنچه مرقوم گردد **فارغخطی** منکه دلیل سنگه ملازم سرکارم چون طلب چهار ماهه
من ابتدا ماه رمضان المبارک لغایت آخر ذیحجه دام دام بمعرض وصول رسید دامی و درمی باقی نمانده اگر بار دیگر دعوی
نمایم عند الشرع شریف کاذب و دروغگو باشم بنابران اینچند کلمه بطریق فارغخطی نگاشته آمد که بروقت احتیاج دستاویز

باشد تحریر غره ماه فلان سنه فلان **فارخطی اہل متیاز** چون مبلغ یکصد روپیه بابت دو ماهه از وکلان فلان

ساهو تمام و کمال معرض ایصال آورده شد دامی باقی نمانده بنابران این چند کلمه بطریق فارخطی بقلم آمد که عند الحاجت

بکار آید تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بی العبد مهر یا نام خود ثبت نمایند **مچلکه** منکه در کار [illegible]

چون بعهده وکالت سرکار نواب صاحب بهادر معرفت فلان صاحب نوکر شده ام اقرار آنکه اگر احیانا در اموال مرجوعه

یا معهوده تفاوت بظهور رسد از عهده آن جواب گویم یا جوابدهی نمایم بنابران این چند کلمه بطریق مچلکه نوشته دادم که سند باشد

تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **بدانکه** مچلکه بریک چیز منحصر نیست اگر جریانه قرار یافت جریانه و اگر قید قرار خواهد یافت

قید دو ماهه یا سه ماهه غیره باید نوشت علی هذا القیاس **سقطی نامه اسپ** مستمند خان سوار همراهی بلند خان

جمعدار ملازم سرکار ام چون اسپ سرنگ بر سواری بنده در اورنگ آباد بمرض [illegible] سقط شده داغ و دم بریده نزد

خود نگاه داشته ام هر کس از کوتوال و پیادگان چوتره قصبه مذکور مطلع و آگاه یا اطلاع داشته باشد مهر گواهی خود

برین سقطی نامه ثبت نماید و اگر نتواند بدیگری اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور خواهد شد تحریر بتاریخ و ماه

و سنه فلان **غرقی نامه اسپ** [illegible] فلان سوار برادری فلان جمعدار ملازم حضور ام چون از قصبه بلاس پور

برام پور می آمدم اسپ سبزه که زیر سواری داشتم بسبب کثرت آب دریای [illegible] غرق شد هر کس از زمینداران دهات

قرب و جوار دریای مذکور [illegible] اطلاع داشته باشد برین غرقی نامه گواهی خود ثبت نماید عند الله ماجور خواهد شد تحریر

بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **گمنامه سوخت نامه** بدانکه ابراهیم خان و عبد الرحیم خان [illegible] برادری

نسیم خان جمعدار ایم چون اسپ سمند ابلق بر سواری ما بین بود از قصبه [illegible] آباد می آمدیم قضا را در سرای

[illegible] هنگام نیم شب [illegible] آتش زدگی بوقوع آمد اسپ سمند [illegible] مردان سپاهی [illegible]

صبح [illegible] و اسپ [illegible] همانجا سوخته خاکستر شد [illegible] در دهات گرد و پیش موضع مذکور [illegible]

و کدام [illegible] از چوکیداران [illegible] موضع [illegible] آگاه [illegible]

خود برین گمنامه سوخت نامه ثبت کنند از جناب کریم اجر عظیم خواهند یافت تحریر بتاریخ [illegible] سنه فلان [illegible]

تصدیق نامه بنده [illegible] ابن فلان قوم فلان سوال [illegible]

بحساب [illegible] قطعه باغ ملکی [illegible] واقع [illegible] قصبه فلان [illegible]

[illegible] گشته [illegible] ناچار ازانجا گریخته جان بسلامت بردم [illegible]

[illegible] مهر خود برین [illegible] ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری اجازت دهد [illegible]

یا عند الرسول مسعود خواهد بود تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **راضی نامه** منکه فلان بن فلان قوم فلان ساکن فلان ام
چونکه مسمی فلان و فلان قوم فلان ساکنان قصبه فلان بعلت قتل مسمی فلان پسر من مقرر در سرکار عدالت آثار محبوس بودند
درینولا برضا و رغبت خود طائعاً و راغباً بلا اکراه و اجبار غیری از دعوی خونبها وغیره درگذشتم و معاف نمودم و مرا با
مشار الیهم هیچ یک دعوی خصومتی نیست و نمانده لهذا اینچند کلمه بطریق راضی نامه لا دعوی نوشته دادم که عند الحاجه سند
باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **سرخط** منکه فلان ساربانم چون بسرکار فلان صاحب بر عهده شتربانی معرفت
مرزا امیر بیگ نوکر شدم اقرار مینمایم که لیل و نهار در کار شتر به هوشیاری سرگرم خدمت گذاری باشم و اگر بی رخصت جای دیگر
بروم یا از خود نوکری بگذارم دو ماهه حسب ضابطه سرکار بدهم بنابران اینچند کلمه بطریق سرخط نوشته دادم که عند الحاجه حجت
باشد تحریر بتاریخ فلان **مواجب** اسم کلو سائس آنکه نامبرده را بضامنی عبدالله شتربان بدرماهه مبلغ سه روپیه نوکر
بیرو سنجات [illegible] سرنگ نوکر داشته شد لازم که در خدمت اسپ خرخره و کاه وغیره سرگرم و هوشیار باشد و اگر چیزی
از اسباب گم کند جواب گوید و اگر بی رخصت برخاسته رود دیکماهه خود [illegible] تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان
حاضر ضامنی منکه فلان [illegible] سرکار [illegible] چون ده نفر پیاده در برادری گلخان جمعدار بحاضر ضامنی خود نوکر کنانیده ام
اقرار آنکه اگر احدی از ایشان بدون [illegible] بلا رخصت بجای دیگر رود حاضر کرده دهم و اگر نتوانم از عهده آن
جواب گویم بنابران اینچند کلمه بطریق حاضر ضامنی نوشته داده شد که عند الحاجه حجت باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان
سنه فلان **فعل ضامنی** منکه اسد خان ولد محمد خان ساکن قدیم دار الخلافه شاهجهان آباد و در حال وارد قصبه فلان
محله [illegible] چون مسمی فلان باشنده محله مذکور بعلت زد و کوب خیراتی آهنگر در سرکار گرفتار پابزنجیر بود معه
فعل ضامن شده از سرکار رهائی دهانیده یا خلاص کنانیده ام لهذا اقرار مینمایم که اگر بار دیگر مشار الیه چیزی
و تمرد و بدذاتی و حرکات ناشایسته با اهل محله نماید از عهده او جواب گویم بنا بر اینچند کلمه بصورت فعل ضامنی
نوشته دادم که سند باشد تحریر غره شهر فلان سنه فلان **مال ضامنی** منکه فلان ساکن بلده فلانم چون فلان
مبلغ یکصد روپیه بضامنی اینجانب از فلان کس قرض گرفته در تحت تصرف خود آورده ان شاء الله تعالی مشار الیه
بوعده یکماه مبلغ مذکور را ادا خواهد نمود و اگر در ادایش خلاف ورزد ضمان آن بمن است و از عهده آن جواب
گویم بنابران اینچند کلمه بطریق مال ضامنی بقلم آوردم که سند باشد تحریر بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **قبولی نامه**
باعث تحریر این سطور سبب تقریر این مذکور آنکه چون بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان روز یکشنبه وقت شام مادر من
ولد فلان ساکن قصبه فلان محله فلان و زینه دا [illegible] چبوتره ساتر قصبه مذکور بقضای الهی فوت گردید و [illegible] فلان

شاه درویش زیر درخت تمرهندی جانب است مقبرهٔ فلان شاه قادری مدفون گشت هرکرا ازین واقعه قرار واقعی
و مفصل اطلاع و آگاهی باشد برین قرطاس و فوتی نامه مهر و گواهی خود ثبت نماید که عند الله ماجور و عند الناس مشکور
گردد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان مقام قصبهٔ مذکور **فراری نامه** موجب تسطیر این سطور آنکه چون مسمی فلان
غلام زر خرید مملوک میرزا فلان سوار یکه ملازم سرکار بتاریخ دوم شهر فلان روز شنبه وقت صباح قبل از طلوع آفتاب
در مقام قصبهٔ فلان فراری شده رفته هرکدام که برین ماجرا اطلاعی و خبری شده باشد مهر و گواهی خود برین قرطاس
فراری نامه ثبت نماید که عند الله ماجور و عند الناس مشکور شود تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان مقام قصبهٔ فلان

کواغذات معاملات مدنی

آنکه [illegible] **رقعهٔ شادی** مهمان
چنین نویسند **رقعه** [illegible] ماه [illegible] روز شنبه [illegible] چهارشنبه [illegible] بیست و یکم
روز پنجشنبه ساعت سعید شادی کتخدائی برخوردار فلان [illegible] مقرر شده قبل از چهار
پنجم [illegible] رونق بخش محفل شادی شوند [illegible] فلان صاحب
و بطور خطوط [illegible] نگارند [illegible] چنین نگارند **رقعه** [illegible] بتاریخ
یازدهم مقرر شده بعد از نماز جمعه [illegible] محفل شادی شوند [illegible] فلان صاحب
راقم الحروف فلان **رقعهٔ نوید** تاریخ پنجم ماه فلان [illegible] تشریف [illegible] سلم
[illegible] مبارک [illegible] رونق افزای [illegible] شوند [illegible] فلان و جمع ام
چون مبلغ ده روپیه [illegible] [illegible]
[illegible] بنابران [illegible] تحریر تاریخ [illegible] فلان
تمسک سودی [illegible] فلان [illegible]
[illegible]
[illegible] وقت حاجت [illegible]
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible] **تمسک** [illegible]
[illegible] از دکان فلان [illegible] بنابران [illegible] گردید تحریر
تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible]
[illegible]

مختارنامه منکه سماة فلان زوجهٔ فلان بنت فلان متوفی قوم کایته سکینه ساکنهٔ قصبهٔ فلان ام چون قدر [illegible]
حویلی پخته در حویلی بریلی واقع محله بهارپور محلوکه مقبوضه خود بدست فلان ولد فلان کایته سکینه قصبه مذکور بیع نمودم بعنایت
بالعبد [illegible] گواهان ثبت کنانیده دادم چون مهر شریعت پناه قاضی بریلی و بعض همسایگان آنجا باقیست لهذا
میان عظیم الله صاحب را وکیل قائم مقام ذات خود گردانیده اجازت دادم که گواهی همسایگان و مهر شریعت پناه
طوریکه بر کاغذ بیعنامه و قبض الوصول مشتری مذکور ثبت کنانیده دهند مارا قبول و منظور است و جهی من الوجوه
سر تابی ازان نخواهد شد بنا بران اینچند کلمه بطریق وکالت نامه نوشته دادم که عند الحاجه حجت باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان **عاریت نامه** منکه فلان ولد فلان ام چون موازی دو صد ذراع اراضی در حویلی بریلی
واقع محله [illegible] از فلان صاحب جهت سکونت عاریت و مستعار گرفتم دعوی ملکیت ندارم هرگاه که مالک
طلب کند بگذارم و قیمت عمله [illegible] روبرو [illegible] قرار یابد بگیرم بنا بران اینچند کلمه بطریق
عاریت نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **تمسک نامه** منکه فلان ساکن بلدهٔ فلان ام
چون قباله مبلغ یکصد روپیه سکه [illegible] بابت گروی حویلی فلان از زن و بند [illegible] کردیده و مبلغ مذکور از خان موصوف
وام [illegible] وصول یافتم اقرار [illegible] که هرگاه قباله [illegible] ادا [illegible] بعد [illegible]
وکسی از وارثان من [illegible] دعوی کند باطل [illegible] بنا بران اینچند کلمه بطریق [illegible] نوشته شد که بوقت حاجت بکار آید
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **مواجب** باسم آخوند عظیم الدین صاحب [illegible] روپیه [illegible] خوراک [illegible]
و عیدی و آغازی تحریر تاریخ فلان ماه فلان [illegible] فلان [illegible] عهده [illegible] سنه فلان [illegible]
باید که در تعلیم برخورداران فلان [illegible] باشند و [illegible] ماهیانه سوای خوراک [illegible] تحریر تاریخ [illegible]
ماه فلان سنه فلان لیکن [illegible] نیست [illegible] فرق نمیاند [illegible] فلان [illegible]
مبلغ پنج روپیه برای درستی [illegible] فلان [illegible] خواهند [illegible]
داده اند تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible] **تمسک البوصحی** منکه فلان ولد
موضع فلان ام چون مبلغ یکصد روپیه [illegible] فلان صاحب بر جنس غله [illegible] در تحت [illegible] دادم
ان شاء الله تعالی غله [illegible] مهاجنان [illegible] ساختم [illegible]
اینچند کلمه بطریق تمسک نوشته دادم که بوقت [illegible] تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان [illegible] منکه فلان
بن فلان ام چون میان [illegible] برادران حقیقی از [illegible] بابت [illegible]

حالا باصلاح دوستان و بزرگان شهر و اکابر برادری همگی برطرف شد و غبار کدورت و نفاق که از هوای نفسانی
و اغوای شیطانی بر چهرهٔ حال نشسته بود تمامی آب اتفاق شستیم آینده را هیچگونه آزردگی و رنجش میان نماند بنا برآن
اینچند کلمه بطریق راضی نامه نوشته شد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **صافی نامه** آنکه مایان فلان مقدم
و فلان پتواری و جمیع مزارعان سکنهٔ موضع فلان عملهٔ پرگنهٔ فلان ایم اقرار مینماییم و نوشته میدهیم که چون تحصیلدار
موضع مذکور من ابتدای فصل خریف سنه فلان لغایت آخر فصل ربیع سنه فلان فصلی و حسب سالانه از سرکار جهان مدار
بتعهد و اهتمام میر صاحب فلان مقرر و معین مانده چنانچه مایان ادای مال واجب سرکار خواه تحصیل خام خواه زر مشخص
بابت نششت محصول رعیت نجکاری و نقشی و محترفه معمولی و گونخرچه موافق بربست پرگنه و بهیتهای مقرری
و باقیات و فاضلات سنواتی و مصارف آینده رونده و اخراجات اطلاق و غیرهم و جوهات و اجبی سوای ابعد و ضعات
رقومات مجرائی و منهائی عملداران قدیم بموجب خلاصهٔ فلان فلان ساهو فوطه دار و ارسال نقدی و فرمایشات و غیره
سرکار فصل بفصل سال بسال مطابق مقابله و مواجهه کاغذ و صلباتی متصدیان کچهری میر موصوف حساب و کتاب نموده از
دام دام بیباق گردیدیم و فارغخطی کلی یافتیم و بذمهٔ میر مقدم الاوصاف هم بوجهی من الوجوه هیچ نه برآمد به عنوان از اوشان
راضی و شاکر هستیم بنا برآن اینچند کلمه بطریق صافی نامه کافی برضا و رغبت خود نوشته دادیم که عند الحاجة حجت باشد
تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **اخبار** بر چند طریق مینویسند و زبان با چنین عبارت پرچهٔ اخبار فلان جا محررهٔ
رجب فلان و بعضی پرچه کشند اخبار فلان جا مرقومه جمعه و شنبه رجب سنه فلان ۲ محرم پرچهٔ فلان جا زبانی
فلان هرکاره که پیش فلان فلان صاحب هم نشسته مشوره کردند که آب و هوای این شهر بسیار خوش است درین شهر
سکونت اختیار باید کرد چنانچه همه با اتفاق تدبیر تعمیر حویلیها مینمایند علی هذا القیاس هر مطلب که باشد برنگارند
اخبار کوت گشتی مورخهٔ هفتم رجب سنه فلان بزبانی فلان هرکاره که فلان انگریز با جمعیت پانزده نفر مردمان
شاگرد پیشه و یک پینس و دو اسپ و چهار چهکره از لکهنؤ آمده در حویلی فلان فرو کش شده صبحی روانهٔ فلان شهر خواهد شد
اخبار همراهی نواب صاحب فلان دوشنبه ۱ رجب فلان صبحی از خواب بیدار شده بعد ادای ضروریات رونق افزای
دیوانخانه گردیدند مجرائیان بسعادت تسلیم سرخم شدند تا دو گهری مصاحبان در سخنان این و آن مشغول ماندند
بعد ازان بر فیل سواری خاص بگلگشت هزاری باغ عزیمت فرما گشتند باغبانان الیهامی هر قسم میوجات نذر
گذرانیدند هنگام شام مراجعت فرموده زینت بخش قلعه شدند **وقائع** آنکه دوشنبه چهارم رجب فلان فلان آمد
و فلان فلان چنین چنین شد **باید دانست** اخبار که صاحب عهدهٔ اخبارنویسی قلم بند کرده بمالک ارسال دارد

ازو وارثان من حاضر و غائب مدعی ملکیت شود دعوی او در شرع شریف غیر صحیح نامسموع است بنابران اینچند کلمه
بصورت هبه‌نامه نوشته دادم که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **امانت نامه** موجب تسطیر این سطور
و باعث تحریر این حروف آنکه فلان مبلغ دو هزار روپیه سربمهر و یک صندوقچه زیور طلا لا کلام بخانه منتهم امانت نهاده است
وقتیکه مقدم الذکر بخواهد از خانه من ببرد و اگر از قضای الهی ناگاهی از دار البقا گردد هر که از روی شرع شریف
بعد او مالک شرعی او گردد امانت مذکور بلا حجت و حیله عند الطلب حواله اش سازم بنابران اینچند کلمه بطریق امانت نامه نوشته شد
که بروقت حاجت سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **تملیک نامه** الحمد لله تبارک و تعالی
والصلوة والسلام علی سید الانبیاء محمد المصطفی و آله المجتبی و صحابه المرتضی بر علمای دهر و فضلای شهر خصوصاً
بر قاضی و مفتی و متعلق دیگر شرعهای این بلاد مخفی و محتجب نماند که بتاریخ یازدهم رمضان المبارک برخوردار امیر علی
همشیره زاده خود را اطال الله عمره و زید قدره در فرزندی گرفته تربیت و پرورش نموده‌ام جمیع مال و متاع خانه و زمینداری
و املاک که در حین حیات بقبضه ملکیت خود میداشتم بلا شرکت دیگری بران بلا تعرض متصرف و وصی مختار و قائم مقام خود کردم
و در زندگی و صحت نفس و ثبات عقل بر جمیع امور ملکیت خود اختیار و دخل دادم اگر کسی بعد من دعوی ملکیت نماید
عند الشرع نامسموع و غیر صحیح باشد بنابران اینچند کلمه بطور تملیک نامه نوشته شد که بروقت سند باشد تحریر تاریخ فلان
ماه فلان سنه فلان **حکمنامه** مایان که سعد الله ولد وجیه الدین و گل خان بن کبیر خان ساکن قصبه فلان ایم چون مقدمه [illegible]
بابت قرضی در پیش است و انفصال نمی یابد بخوشی که شیخ امیر الله که حکم و منصف طرفین اند تصفیه سازند بهر صورت ما را
قبول است از رضی و تجویز مشار الیه سر مو تجاوز و سرتابی بمیان نخواهد بنابران اینچند کلمه بصورت حکمنامه بچلکه نوشته
داده شد که سند باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **محضر** لا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه سوال
میکند [illegible] شهادت حق خود میخواهد فلان ولد فلان قوم [illegible] ساکن قصبه فلان [illegible]
[illegible] علمای اسلام و فضلای شرع متین و مشائخ کرام و قانونگویان [illegible] و متصدیان [illegible] شدگان محله
و جمهور انام از خواص و عوام [illegible] فلان معمول [illegible] فلان متعلقه حویلی برلب [illegible] از آبا و اجداد منتقل بصورت
[illegible] بموجب فرامین [illegible] پروانجات ناظمان ملک [illegible] و دیگر اسناد حکام محال خارج جمع سوای مال سرکار معاف و
[illegible] است چنانچه [illegible] تحریر [illegible] مسطور [illegible] هشتم
شهر شعبان معظم هنگام نیم شب بود که دزدان بخانه این سائل نقب زده تمامی اسباب خانه و پارچه و ظروف و غیره بسرقت
بردند و [illegible] استعمالی [illegible] بسته بودند مع اثاث البیت بردند [illegible] گرفتند کسیکه [illegible]

۸۶

صحت این مقال اطلاعی داشته باشد برین پرچه قرطاس گواهی و مهر خود ثبت نماید و اگر نوشتن نداند بدیگری
اجازت دهد که عند الله ماجور و عند الناس مشکور شود تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان همچنین سوخت نامه و غرق نامه
و گمنامه و اگر شهرهای دور نویسد اینطور نویسد صورتحال محمد کریم خان و محمد عظیم خان و سائر اعیان و اکابر بلده
حیدرآباد در اعلام آنکه شنیده شد که میان نصیر احمد ولد میان کبیر احمد بن میان نصیر محمد متوطن مرادآباد بقضای الهی به بلده
حیدرآباد وفات کرده اموال و اسباب و مملوکات متروکه گذاشت لهذا میان جلیل احمد ولد میان جلیل احمد مغفور باشنده
مرادآباد نبیره متوفی مذکور برای گرفتن ترکه مسطوره عازم آنطرف گردید چشمداشت که بملاحظه صورتحال جمیع اشیای
مملوکه مرده نامبرده از جا بجا بتحقیق رسانیده گرفته بدست تصرف نبیره متوفی مذکور سپارند که عند الله ماجور و عند الرسول
مسعود و عند الناس بلکه نزد جمهور مشکور خواهند شد هر که از اعیان و اکابر بلده مرادآباد بر مضمون این قرطاس آگاه باشد
حسبة لله مهر و گواهی ثبت نماید که کاغذ مسطور بگواهی و شهادت جمهور معتبر و منظور گردد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری
بیع خط خود اقرار معتبر صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود مسمی محمد یار خان بن خرم خان قوم افغان ساکن قصبه فلان عمله پرگنه فلان
سرکار فلان مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد فی حال صحت اقرار بر ینوجه که یکمنزل حویلی مع دو خانه خس پوش بعمارت
خام مشتمل بر موازی سیصد و پنجاه دو ذراع و دوازده گره زمین بگز الهی یا بگز رائج واقعه قصبه مذکور محدود باینحد دار
اینقدر ــــ طول ـــ اینقدر ـ حد شرقی متصل بخانه فلان حد غربی ملزق بحویلی فلان حد جنوبی ملحق بتالاب حد شمالی ملصق بشارع عام
که حق و ملک منست و تا این مبایعه شرعیه خالی از حق الغیر و عما یمنع جواز البیع و نفاذه در قبض و تصرف مالکانه خود
دارم بحدود اربعه مذکوره با جمیع حدود و حقوق و مرافق و لواحق آن بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها او لها
من الحقوق الداخلیة و الخارجیة بیع المستثنیات الشرعیة صفقة واحدة بمقابله مبلغ دو صد روپیه سکه مبارک
جید تمام الوزن [illegible] که نصف آن یکصد روپیه موصوفه مذکوره می‌شوند بدست نواز خان بن ظهور خان فروختم
بیع صحیح شرعی [illegible] خالی از شرط مفسد و عاری از معانی مبطله خریدار مشتری
[illegible] مذکور بعد گرفتن مبلغ قیمت مبیعه مذکوره تفویض و تسلیم
[illegible] مشتری [illegible] مبیعه مسطوره را باقباض بائع مذکور بقبض و تصرف خود آورد و دینا بجمیع
[illegible] تسلیم [illegible] ضمان درک استحقاق بر ذمه بائع مذکور است اگر شرعاً واقع آید تحریر
[illegible] شرعیست [illegible] خرید و فروخت شود
چنین [illegible] رسند فلان ولد فلان ساکن فلان بلده ام چون یکمنزل حویلی چنین چنین

مشتمل بر این قدر زمین مع اقطعه بلده مذکور محدود بدین حدود اربعه تا آخر آنچه نوشته شده است و همچنین بیعنامه زمین گرو نامه
نیز بعینه همین است مگر بجای لفظ بایع راهن عوض مشتری مرتهن بمقابله مبیعه مرهونه و در محل جواز البیع جواز الرهن
نوشته خواهد شد بیع وفا تا لفظ فروختم و بیع صحیح شرعی نمودم بعینه همین عبارت باشد بعد از آن اینست که منتظر
بمشتری عجیل ... در ... نمودم و بعد تقریر عقد بیع بطریق بیع وفا بتراضی طرفین شرط مقرر گردید که اگر من مقر در آخر
سال ششم از تحریر وثیقه هذا مبلغ یکصد و پنجاه روپیه منجمله ثمن مبیعه مسطوره که بقبض و تصرف خود آورده ام مشتری
واپس کرده مبیعه خود قابض و متصرف شوم و اگر در آخر سال ششم مبلغ مذکور نه بدهم بست و پنج روپیه که منجمله
ثمن مبیعه مرقومه باقیمانده از مشتری مذکور بگیرم و مبیعه مذکوره حق و ملک مشتری مرقوم باشد من مقر را بر مبیعه مذکوره
دعوی نماند و بیع بات گردد و نیز شرط کردم که اگر در میان شش سال مبلغان متصرفه خود بمشتری مذکور بدهم تا شش
سال مع منافع آن در قبض و تصرف مشتری مرقوم باشد و بر وقت واپس گرفتن مبیعه مذکوره هر قدر که باقی عوض
و ... گردد تمامی از ترو خود بمشتری مذکور ادا نمایم و نوعی دعوی از محاصل آن ننمایم و هیچ عذر و حیله و بهانه
نیارم بنابر آن این ... بصورت بیع وفا نوشته ... شد که عند الحاجة حجت باشد تحریرا تاریخ فلان ماه فلان
... فلان هبه بالعوض همین عبارت است مگر بجای لفظ ... واهب بمحل مشتری موهوب له و بمقابله مبیعه
... و ... کلمه جواز البیع جواز الهبه نویسند بیعنامه غلام و کنیزک ... سلیم ... ملعون
... بنده ... سلامت غلام سیه فام کوتاه قد ... پیشانی ... بروت
آنها تخمینا بعمر شانزده ساله و مسماة مبارک قدم کنیزک گندم رنگ کوتاه پیشانی دراز قامت ... ساله
هر دو زرخرید مملوکه خود را بعوض قیمت هشتاد روپیه سکه رایج الوقت بدست فلان بن فلان فروختم و ... مبلغ
تمامی ... گرفته بقبض و تصرف خود آوردم بنابر آن این چند کلمه بطریق بیعنامه نوشته شد که سند باشد تحریرا تاریخ فلان
... فلان سنه فلان و ... بیع خط شرعی که قاضی نویسد اقرار صحیح شرعی ... و ...
فلان بن فلان مرحوم قوم فلان ساکن فلان بلده فلان ... اقرار ... بدین وجه که سلامت نام غلام سیاه فام ...
دراز قامت ... بروت ... تخمینا بعمر نوزده ساله زرخرید مملوکه خود را بعوض مبلغ هشتاد روپیه سکه رایج الوقت
چلن بازار بدست فلان بن فلان فروختم و بیع صحیح و شرعی نمودم بیعا صحیحا شرعیا ... بات خالی از
شروط مفسده عاری از معانی مبطله خریدار مشتری مسطور مبیع مذکور را از بایع مذکور بمبلغ مرقوم ... مذکور
گرفته بمبلغ قیمت مبیع مذکور تفویض و تسلیم مشتری موصوف نمود و مشتری مسطور بعد ... ثمن مبیع مذکور را

باقباض بائع مذکور بقبض و تصرف خود او درچنانچه تقابض البدلین بین العاقدین واقع گشت تحریر تاریخ فلان ماه فلان

سنه فلان **اعلام نامه محکمه قضا** فلان مقدم موضع فلان اعلام آنکه فلان کس برایشان مستغاثی یا ناشی یا

فریادی یاداد خواه است لازم که بمجرد ورود اعلام نامه هذا خود را بالمحکمه شریعت حاضر سازد و مجیب باشد یا جوابی نماید

تاکید دانسته حسب المسطور بعمل آرد **مهرنامه** الحمد لله الذی جعل النکاح فارقا بین الحلال و الحرام و صلی الله الملک العلام

علی خیر خلقه محمد سید الانام و علی آله العظام و علی صحبه الکرام اما بعد بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان اقرار کرد فلان

بن فلان برین وجه که مساة فلانه بنت فلان بن فلان را در حباله نکاح خود در آورد بوکالت فلان بن فلان

و بگواهی فلان و فلان بحضور ثقات و عدول مقبول الشهادة بکابین یا بمهر مبلغ یکهزار و پانصد روپیه یک دینار

زر سرخ سلطانی بوزن رائج این ملک ثلث از ان معجل و اجب الادا عند المطالبه و باقی مؤجل الی انتهاء النکاح مع

سه شرط **اول** آنکه زوج مذکور منکوحه مسطوره بی حکم ضرورت زن دیگر نخواهد **دوم** آنکه منکوحه مذبوره ای موجب

زد و کوب نکند **سوم** آنکه نفقه بقدر مقدور تنگی ننماید تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **صلحنامه** اقرار کردیم

و اعتراف صحیح شرعی نمودیم [illegible] ... فلان قوم فلان برین وجه که [illegible] مبلغ [illegible] فلان

[illegible] قوم فلان [illegible] مبلغ دو صد و پنجاه روپیه بفلان بن فلان داده بودیم

[illegible] آنکس پیش از گرفتن مبلغ ان قرض وفات یافت و ترکه گذاشت بر ما و ارثان

ما یان از مدیون یا مقروض [illegible] دعوی میکردیم و جوابی [illegible] صورت قرار نیست و [illegible] بعد قطع خصومت

دگفتگو [illegible] مبلغ یکهزار و پانصد روپیه صلح نمودیم و مبلغ مذکور از مشار الیه گرفته در قبض و تصرف

خود آوردیم [illegible] دعاوی [illegible] بری کردیم من بعد ما مقران را با مشار الیه هیچ

[illegible] دعوی و طلبی خصوص [illegible] نمانده بنابران این چند کلمه بطریق صلحنامه نوشته دادیم که وقت حاجت

حجت باشد تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان هجری [illegible] **وصیت نامه** اقرار صحیح شرعی نمود

مخبر باسم و نسب خود فلان بن فلان [illegible] عالم بقا شوم ثقات و عدول همسایگان بعد ادای

شروط مقرره [illegible] مطابق فرد یادداشت صد روپیه نقد بفلان [illegible] صد روپیه بفلان یک [illegible] صد روپیه بفلان

و دو صد روپیه جهت تقسیم [illegible] و مسافران [illegible] بفلان عالم و مدرس [illegible] مساة نیکقدم کنیزک [illegible]

داده آزاد کنند بنابران این چند کلمه بطریق وصیت نامه بقلم آمد که سند باشد **تصحیح نامه** **تصدیق** [illegible]

باسم فضیلت پناه صلاح آثار فلان موازی چهل بیگهه پخته [illegible] موافق فرمان سلطانی بفلان موضع معمول [illegible]

فلان بن فلان بموجب سند مشار الیه تا حال تحریر صحیح و قائم و متصرف و قابض است و تصحیح نامه سابق بدستخط و مهر ایشان بنا بران این چند کلمه بطریق تصحیح نامه نوشته شد

صورت حال محاضر کیست در بیان آنکه بتاریخ فلان روز فلان ماه فلان سنه فلان وقت نیم شب در حویلی فلان بقال دزدان افتادند و بقال مذکور را زخمی ساخته نقد و جنس بردند صبح آن چوکیداران قصبه مذکور سراغ آنها در موضع فلان عمله پرگنه مذکور رسانیدند و مقدمان موضع مذکور بجهت آنکه نشان دزدان در ده ما ثابت نشود رجوع نیاوردند تهانه دار خبر یافته سواری برای احضار مقدمان موضع مذکور تعیین نمود سوار خواست که مقدمان همراه آرد و درین ضمن دامان فلان افغان باشنده مقدمان با سوار مذکور مستعد جنگ شدند اگرچه سوار بملاحظه بدنامی دست بسلاح نکرد لیکن اوشان از راه کوته اندیشی اسپ و سوار مذکور را مجروح و زخمی نمودند چنانچه بر بازوی سوار و بر ران اسپ زخم کاری رسیده است استفتا

چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درین صورت که سر یا عضو دیگر از متوفی یا مقتول یا ماکول سباع یافته شد نماز جنازه بروی روا باشد یا نه بینوا توجروا

الجواب نماز جنازه بر شیت موافق این روایت اذا وجد من المیت اقل من نصفه ولیس فیه الراس لا یصلی علیه ولو وجد نصفه مع الراس یصلی علیه ولو وجد الکل الا الراس یصلی علیه وفی الایضاح لا یصلی علی بعض المیت حتی یوجد اکثره فان صلی علی البعض لم یصل علی الباقی ولیس للقشوان والصبیان حق فی الصلوة وهی الغرائب ٩٠

محضرنامه باعث تحریر این سطور آنکه در عدالت عالیه بلده فلان حاضر آمده میر کرم علی ولد میر علی بن حسن علی با خود حاضر آورده مسمی سید کرم علی بن فلان بن فلان او دعوی نمود بدین وجه که از ابتدای عمل نواب فلان حصه مبلغان مشاهره بابت ملک روزینه بالمشارکه بنام پدر من حاضر و با هم جد این محضر مقرر بود چنانچه الی الآن آنچه از سرکار وصول میشد نصفی آن پدرم میگرفت و نصف دیگر ورثه محضر مذکور بعد چندی بجای نام پدر سید کرم علی مسطور اسم کرم علی بالمشارکه پدرم در دفتر ثبت گردید چنانچه مبلغان مذکور نصف نصف کرده هردو میگرفتند و بعد وفات پدرم بموجب حصه پدر خود من حاضر و سید کرم علی بالمناصفه میگرفتیم تا اینجا که سنه فلان است و در دفتر والی ملک مبلغ مسطوره بنام پدر من حاضر و این محضر مقرر شده می آیند و بالمناصفه تقسیم میشوند مگر درینولا در سنه فلان بعهد حکومت فلان میر کرم علی مسطور قابو یافته افترا بندی نموده بر من حاضر دعوی کرد که در مبلغ مشاهره صلاحیت انست در بن هر دو ریاست همین طور گرفته می آید اگرچه اهلکاران سرکار بی حجت شرعی از خوف نواب صاحب عادل زمان مبالغ مسطوره میر کرم علی مذکور ندادند لیکن از تقسیم ملتوی داشتند در خزانه سرکار حیثیت یا هر دو بمنتا سمیین جمع میگردد و این محضر محض باغوا و افترا متعرض میشود او را از تعرض بیجا ممانعت کنند

چون از کرم علی محضر مذکور جواب دعوی طلب نمودیم گفت که البته از ابتدای ریاست نواب فلان مرحوم تا این دم مدیر
میر مکارم علی بعد وفاتش مکارم علی مسطور بالشارکه مبلغ مرقومه گرفته آمده اند لیکن حق پدر این حاضر دران مبلغان
نبود پس چونکه میر کرم علی مسطور از گرفته آمدن مبلغ مسطوره با پدر میر مکارم علی و بعد از فوتش و بر قابض شدن
مکارم علی از ابتدای ریاست نواب فلان مرحوم تا حال تحریرا اقرار کرد ما خادمان شریعت غرا نیز برای تحقیق
جمیع کواغذ دفتر از ابتدای ریاست نواب مرحوم تا این وقت مطالعه نمودیم در جمیع دفاتر نام پدر حاضر مذکور واسم والد محضر
مسطور در بعضی دفاتر که تاریخ آنها متوخر بود مبلغ مسطوره بنام میر کرم علی محضر و فیض علی پدر حاضر مذکور ثبت
یافتیم و در بعضی کواغذ دفتر مبلغ مسطوره بنام پدر حاضر مسطور فقط هم یافته شد لیکن از قرائن دریافت گردید که
چون شرکت این هر دو دران مبلغ اظهر من الشمس بود نویسندگان مساهله نموده اکتفا بنام یک شریک ساختند
پس از جمیع ما سبق بوضوح پیوست که تخمیناً عرصه پنجاه سال قدری کم و بیش شده باشد که تقسیم مبلغ مذکور
میان هر دو متخاصمین لمناصفه مقرر شده همین طور گرفته می آیند و از اقرار کرم علی محضر مذکور و نیز از کواغذ دفتر
من ابتدای ریاست نواب مرحوم تا حین ترقیم و از گواهی جماعت کثیر باثبات رسید که تقسیم مبلغان مذکور میان
هر دو متخاصمین لمناصفه میشود و عمل آمد نیز دران باید پس حکم نمودیم که سرکار فیض آثار نصف مبلغ مذکور بمکارم علی
حاضر مذکور بدهد چه الحق طاهر من کتب الشرع چنانچه در کتب فقه مرقوم است و نیز الحق یوخذ باقراره شاهد عدل بر ثبت
و نیز در جمیع کتب مرقوم است که من سعی فی نقض ما تم من جهته فهو مردود علیه ظاهر و باهر است که میر کرم علی محضر مذکور
در این باره مرقوم الصدر از دست خود مبلغ مسطوره لمناصفه تقسیم میکرد و حقیقت مدعی مذکور بزبان خود اثبات و اقرار
مینمود و نیز در کتب شریعت ثبت است که شخصی در چیزی منقول یا غیر منقول مدت مدید تصرف مالکانه مینمود و شخص
دیگر معاون و مددگار او شده دران چیز تصرف مالکانه آن شخص میکنانید و بعد از فوتش هر ورثه متوفی مسطور دعوی
ملکیت خود دران چیز بنماید دعوای او باطل و نامسموع است چنانچه در فتاوای عالمگیری و غیره مذکور است لهذا حکم نامه
که تحریر یافت بتاریخ فلان ماه فلان سنه فلان خلافت نامه مشایخان الحمد لله الذی نور قلوب العارفین
بانوار المشاهدات و زین صدور الصدیقین بحلیة الصفات و الکمالات و جعل فی ایدیهم وسیلة لوصول الی ... و
صحبتهم ذریعة لحصول السعادات و الصلوات الزاکیات علی سید الکائنات ... بعد ...
کما قال النبی علیه التحیات و التسلیمات الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بعد حمد و نعت ...
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین شاه نور الدین که چون فلان را متوجه ...

پیر در قوم خود مانند نبی است در امت خود

بشوق لقاء الله یافتم با جازت مرشد کامل خود خلافت سلسلهٔ عالیه با و دادم هر کرا رجوع بسلسلهٔ ... باشد
با و دست بیعت و بدو نسبت ارادت بهم رساند وفقه الله تعالی بالاحکام الشرعیة و ثبته الله تعالی الطریق الاقوم
چنانچه پوشانیدم خرقه و بستم بسر او دستار خود او عهد کردم آنچه در مشائخان عهد باشد که اگر در محشر از و سعی
و اجازتی از جناب الهی تعالی و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم و پیشگاه حضرت علی مرتضی و ائمه
معصومین علیهم السلام و الثنا برای شفاعت او باشد شفاعت او نمایم و اگر او را قربت منزلت نزد حق تعالی
از من زیاده تر باشد دریغ شفاعت از من ندارد اللهم نور قلبه بنور معرفتک و اشغله باشغال جلالک و جمالک
و ثبته علی الصراط المستقیم آمین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین تحریر تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان **نسب نامه**
الحمد لله الذی خلق الکائنات و کرم ابن آدم علی کل مخلوقات و عظم حبیبه محمد ن المصطفی صاحب الشفاعات
علی جمیع الموجودات و امتاز آله المجتبی بین کل امته بمدارج السعادات و الحسنات و الصلوات و التحیات علی
رسوله محمد شفیع العصاة من المؤمنین و المؤمنات و علی آله و صحبه معادن البرکات و الکرامات بعد حمد و نعت
میگوید که بر ضمیر ضیا گستر و خاطر انور صاحبان حسب و نسب مخفی و محتجب نماند که سید فلان بن فلان از سادات
رضویت رضی الله عنه از طرف پدر عالیقدر سید معلی نسب صحیح النجابة و هم از جانب مادر والا حسب صحیح النسب
و متوطن دار السلطنة لاهور است جدش همراه رکاب نواب برهان الملک در بلده لکهنو آمده سکونت ورزید و نیز والد
پدرش سر رشته روزگار در سرکار نواب وزیر الاعظم میدارد و بعهد معاصات ... ... هر جا که ... التحقیق ...

فهرست

اصطلاحات نشان که برای هر شی مقرر شده است

نفر برای آدم راس اسپ و استر یعنی خچر و گاو میش و گاو نیلگاو و خر و گورخر و بز و گوسفند و کرگدن و آهو
بنویسند زنجیر فیل مهار شتر دست شاهین و دیگر جانوران شکاری و سپر و جماعت قلاده شیر
و پلنگ و سگ و خرگوش و خرس و سیاه گوش و میمون منزل خیمه و قنات جهاز و کشتی و حویلی و خانه و دکان
... برج و عماری و زین و پالکی و جهول و چهکره و جدول قطعه الماس و لعل و زمرد و یاقوت و نیلم
... پوشاک ... خطوط و شت زمین و تالاب و باغ سماک یا لاو غیره زیور که در گردن ... طاق و لفت
... و شجر و طاس و پارچات و صوف مروحه قبضه شمشیر و خنجر و جمدهر و برچهی و کمان و چهوه و کتاره و ترکش قبضه
... ضرب توپ و بندوق و قرابین و شاهین و شاق یعنی چوب دستی ساز رباب و چنگ و مرزنگ و

۹۳

و خنجری و دوف و دو بلک و دسته کاغذ و تیر و جفت موزه و پاپوش و نعلین چوبی و بازوبند و کنگن و پهونچی و گجری و پازیب جلد دفتر و کتاب و چرم و ذراع و دامای و چیولی و پارچهٔ ابریشمی و غیره عدد و اشرفی و روپیه و چینی آلات و برنجی آلات و دیگر ظروف مواشی و غله و نمک و شیر و برنج عرقیات و صندل و اگر و دندان فیل و ابریشم و سوت و پشم و هرچه دران لفظ سیر باید فرد و قالین و سوزنی و شطرنجی و جاجم و ورق کاغذ و طبق آسمان و زمین توله و تولچه طلا و نقره و مشک و عنبر و بنفشه و عطر و کافور و فیستون و کلابتون و ابریشم و سوای آن دانه مروارید و مرجان ثوب هرچه آستین دارا باشد و هرچه آستین ندارد او را عدد نویسند

اشعار مکتوبی انتخابی جناب فضی محمد صادق خان ملک الشعرا

و تهنیت عید سعید

گردون بمراد بخت فیروزت باد — خورشید فلک بنده دلسوزت باد

هر روز تو خوبتر ز هر روزت باد — در هفته سه عید و چار نوروزت باد

گویند طرب بساز تجدید امد — شب رفت و سحر دمید خورشید امد

ما را بفضول خیالات چه کار — هرجا تو بجلوه آمدی عید امد

اینکه از جلوه روی تو جمال عید است — نسخهٔ عمر تو هر روز بفال عید است

تا شود از دولت عقدهٔ خاطر که مرا — ناخن تیغ خورشید هلال عید است

جلوه گر شد مه نو فال مبارک باشد — نه پیشانی اقبال مبارک باشد

در نوروز

بخانۂ آمدنت عید عشرت افروزست	قائل	مبارکست که امروز روز نوروزست

برای درویشان

قومی که بمعنی آشنائی دارند	[illegible]	از نور تو چشم روشنائی دارند
آنها که نیاز عذر شهان سر و چشم		یک گوشۂ چشم از تو گدائی دارند
ای همه آیات قدرت ظاهر از شان شما		کارهای مشکل آفاق آسان شما
هر سری کز رعونت گوی دل افراز و چرخ		موکشان آرد فلک در زیر چوگان شما

برای طبیب

ای دست تو دستگیر هر شاه و گدا	[illegible]	از فیض تو درمان طلبان کام روا
خلقی گوید که میکنی کار مسیح		من میگویم که میکنی کار خدا

در شاعر

انچه بیرنگست از لطف تو رنگین میشود	قائل	از تو هر کاریکه آید باب تحسین میشود
انچه آمد ز تو امروز زنیا مدز کسے		غیر تحسین چه کند هر که بکار تو رسد
تو کاریکه صورت دهی بر زمین		بگوید فلک آفرین آفرین

در شوقیه

مشتاق دیدنیم شنیدن ز حد گذشت	[illegible]	تا کی بچشم غیر تماشا کند کسے
دیده که نادیدهٔ دیدار تست		دیده و نادیده گرفتار تست

در اظهار رنج

در وعده‌های وفا

بهر کجا که تو باشی فغان من آنجاست	قدسی	اگرچه در قفسم یاد در چمن دارم
دل آن دل است و سخن گوش تو همان که نشست	کلیم	شکر لله که نه قاصد نه پیامست اینجا
از دیده غائبی و دلم بی حضور نیست	عاملا علی	نزدیک بودنم ز تو بسیار دور نیست
دوریم بصورت تو نزدیک بمعنی		مانند دو مصرع که زهم فاصله داریم
ای از دو دیده دور چنان در دل منی	طاهر وحید	کز لب گشودنت سخن او از می رسد
زو دل بدل گذر نیست تا محبت	نظیری	درین چمن نتوان گفت تا صبا اینجاست
نیم غافل ز تو تا دل طپیدن جای دارم	سنجر	کسی که رسید یادم بگوش آوازی آید
دلم کی غافل از یاد تو گردد هم نتواند شد		کجا مقراض قطع یاد و عالم نتواند شد

در التماس عنایت و التفات

دلم چون خانه تصویر سامانی نمی خواهد	علی	سر موئی کشش از سوی تو بس از آباد
صید دل است یک تار نگاهت	ه	حاجت بکمند و قفس و دام ندارم
از دل بدلت ای خواهشم که بسیج		من نامه نمی فهمم پیغام نمیدانم

در اظهار خلوص

ساقی بخیر و من گلستان کوی تو	قدسی	بوی گلم و سعی به صبا باز بسته ام
[illegible] و مند مرا	یم رشید	جمع و از دو جهان جز بتو پیوند مرا
در دیده [illegible]	صائب	آئینه [illegible] بیگانه نگیرد
گرچه میدانم قسم خوردن بیجا خوب نیست	نظیری	هم بجان تو که با غم نیست پیوند دگر

در شکوه جفای معشوق

در امتحان

زر کامل عیارم در وفا و دوستی خالص	نظیری	گرم صد بار بگدازی نخواهم از عیار خود
غلط کردم مرهم و پنبه نگشتم		حال خود و حدیث میگفتم ذلت بار دیگر
کار هر کس نیست صائب سینه بر خنجر زدن	صائب	از دو صد عاشق یکی کس که می آید برون
خریدار تو بسیار ند بهر امتحان باری	ظهیری	طلب کن نقد جان تا قیمت بازار شود پیدا
... کس نمی آید ز بهر یار خود در قربان	وحید	رقیبان خر بها و امیگذارد منصب بالا

در التماس قدوم

گذشتی در دل ما از مردم چشم مغان آمد	خسرو	که ما هم گوشه داریم گاهی میهمان آمد
پادشاهان بهر صید صید بیابان میروند	وحید	بهر صید من تو هم تا آشیان من بیا
بیا که کار بجان جان بلب رسید مرا	حالتی	گذشت وقت اگر میرسی بفریادم
تا که می آید بگوشت ناله چندان دور نیست	کلیم	گر تو هم گاهی کنی یاد اسیران دور نیست
از چراغ وصل دل افسرده کو جا تا تست	نظیری	ورنه با تاریکی هجران نظر خو کرده است
یک وعده خواهم از تو که باشم با انتظار	وحشی	حالم تو ئی در امدن دیر زود خویش
خود بی تکلف نه بیا شاد کن مرا	کلیم	از منت هزار کس آزاد کن مرا

در یاد فرمائی

اگر چه سر بسر م همچو اشک آبله پا	لاادری	رسید حکم گرامی بچشم می آیم
بشوق بزم وصالت و دیده می آیم		ز بهر دیدن رویت دیده می آیم
اشاره ز طلب گر کنی بگوشه چشم		چو اشک دیده عاشق دو دیده می آیم

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن ... خان

چو شد طبع این نسخه از فضل ایزد که در فن انشا کتابی متین است
پی سال تاریخ او کلک شاکر رقم زد که بهر محرر معین است
۱۲۸۵ هـ